

بهره سوم

تبیینی نوین از قدرت
بر مبنای حرکت

زندگی بدون حرکت به مانند مرداب متعفن است که مشام
حیات را می آزارد.

م - مطهرنیا

- به جای مقدمه

به راستی قدرت چیست؟ آیا قدرت رابطه سلطه میان رهبران و رهروان است؟ آیا ابزار و وسایل و منابع ایجاد چنین سلطه‌ای قدرت می‌باشد؟ یا فن استفاده از این ابزار و وسایل قدرت است؟ آیا می‌توان از سیاست اقتصاد، ارتش و ... به عنوان عوامل قدرت یاد کرد؟ یا نمی‌توان به زور، انرژی، توان و امثالهم قدرت اطلاق نمود؟ آیا خود اینها فی‌الغالبه «قدرت» نیستند؟ آیا اگر پاسخ مثبت باشد، «قدرت» را در این معنی و محدوده می‌توان منبع قدرت دانست؟

با نگاهی عمیق به موضوع و بررسی همه جانبه در این مورد اذعان خواهیم نمود که قدرت در بر گیرنده همه اینها هست - ولی در معنای دقیق - هیچکدام از اینها نیست. زور، انرژی، توان و عوامل اقتصادی، سیاسی، نظامی، جغرافیایی به همراه ایدئولوژی همگی «قدرت» هستند، نه به معنای اخص کلمه، بلکه در معنای عام آن، اینها پوسته بیرونی قدرت هستند - که به جهت تجلی بارز و آشکاری که دارند «قدرت» نام یافته‌اند - چنانکه مولکول پوسته بیرونی اتم و اتم پوسته بیرونی نوترون، پروتون و الکترون می‌باشد، هسته مرکزی این پوسته را باید در کنه تعاریف، نظریات و آنچه که به اصطلاح از آنها به عنوان عناصر یا عوامل قدرت یاد می‌شود، جستجو کرد، و آن «حرکت‌آفرینی» یا «تولید حرکت» در ذات یا هسته مرکزی اینها می‌باشد - قدرت، نه امکانات یا توانمندی است - نه فن استفاده از این امکانات - و نه نفس قدرت به معنای رابطه سلطه میان فرمانده و فرمانبر - بلکه قدرت «موجد حرکت» است به معنای اخص آن و فرد، شیئی، افراد، سازمان یا حالتی است که «موجد حرکت» می‌باشند، «حرکت» «قدرت» است و محرک‌ها قادر، پس اگر این پوسته‌های ظاهری را بشکافیم بهتر است بگوییم «قدرت» برابر است با «حرکت» و ایجادکننده حرکت قادر است و چون قادر است «تجلی قدرت» است. یا بطور مثال می‌توانیم بگوییم: قدرت، حرکت است و سیاست حرکت‌آفرین (قادر) و چون قادر است محرک است و چون محرک است «تجلی قدرت» است. اینکه از ایدئولوژی و عواملی چون عوامل سیاسی و نظامی و امثالهم به عنوان

عناصر قدرت یاد می‌کنند اشتباهی ناخواسته است، چرا که اینها همگی موجد حرکت هستند و چون حرکت ایجاد می‌کنند، فی‌الفسه، قدرت هستند و از آنها نمی‌توان به عنوان عناصر پدیده‌ای به نام قدرت نام برد. ما نمی‌توانیم بگوییم اجزاء تشکیل‌دهنده ماده یا به اختصار عناصر ماده را موادی چون پلوتونیم، اورانیوم و... تشکیل می‌دهند، چرا که اینها خود هم ماده هستند و هم عنصر نه عناصر تشکیل‌دهنده ماده، به همین‌گونه نمی‌توان ایدئولوژی و عوامل نظامی، سیاسی، اقتصادی و امثالهم را به عنوان عناصر تشکیل‌دهنده قدرت به معنای اخص آن بدانیم، چرا که خود اینها «قدرت» هستند، بلکه باید این عوامل را به عنوان تجلیات، نمادها، یا بهتر بگوییم «نماهای» قدرت مورد عنایت قرار دهیم، به همان شکل که عناصر (ماده) یا به عبارتی دقیقتر بنیانها و اجزاء متشکله ماده شامل مولکول، اتم، نوترون، پروتون و الکترون می‌باشد، (قدرت) نیز به عنوان «موجد حرکت» حاوی عناصر یا اجزایی است که پس از بیان تعریفی جامع از قدرت، به آن خواهیم پرداخت.

ضروری است قبل از ارائه تعریف منظور، جایگاه قدرتهایی چون ایدئولوژی عواملی چون عامل سیاسی، اقتصادی و امثالهم و نیز ارتباط میان آنها را مشخص کنیم، برای بیان بهتر موضوع بهتر است به یک تبیین پوزیتیویسمی یا اثبات‌گرایانه از موضوع بپردازیم. در این راه از «ریاضیات» سود می‌جوئیم.

در دائرةالمعارف بین‌الملل آمریکا^۱ می‌خوانیم: (۶۳) قدرت در ریاضیات حاصلضرب به‌دست آمده از ضرب نمودن عددی با خودش در دفعاتی است که از قبل تعیین شده است. به طور مثال حاصلضرب به دست آمده از ضرب نمودن عدد ۳ با خودش در ۴ دفعه می‌شود (۸۱). اینجا حاصل ضربی از $3 \times 3 \times 3 \times 3$ نوشته می‌شود 3^4 و نامیده می‌شود، چهارمین (قدرت) 2 از عدد ۳. (آنچه ما به آن اطلاق می‌کنیم ۳ به توان ۴ می‌باشد). در عبارت سه به قدرت چهار، سه پایه است و چهار نما یا نماینده 3 آن می‌باشد. در اینجا قدرت مترادف با معنایی است که از نمابر داشت می‌شود و همواره به عنوان نماینده دیده می‌شود.

با عنایت به آنچه آمد «قدرت» در معنای اخص آن همان پایه «معادله قدرت» است و عواملی چون عوامل ژئوپولیتیک، نظامی، اقتصادی و سیاسی نمادها یا «نماهای» این پایه می‌باشند، به همانگونه که در تحلیل نهایی بین پایه و نما در ریاضیات و نتیجه پایانی تفاوتی نیست و چه $3 \times 3 \times 3 \times 3$ ضرب شود یا نوشته شود 3^4 نتیجه (۸۱) می‌باشد، در معادله قدرت نیز همین حالت وجود دارد. بنابراین $P \times P \times P \times P \times \dots = P^X$ به گونه‌ای که P به عنوان پایه «موجد حرکت» اصلی و X عوامل یا تجلیات فرعی «قدرت» می‌باشند.

در موقعیتهای گوناگون پایه فرق می‌کند، اگر در یک نظام ایدئولوژیک، ایدئولوژی به عنوان «مبنای حرکت» باشد، می‌تواند با استفاده از عوامل دیگری چون سیاست (نفوذ در نهادها و سازمانهای حکومتی و امثالهم) اقتصاد (تحکیم موقعیت مالی و پولی نهادهای مذهبی - ایدئولوژیک) و غیره، توان خویش را فزونی بخشید، زمانی دیگر ممکن است، پایه سیاست باشد و با استفاده از عوامل اقتصادی، نظامی، جغرافیایی، ایدئولوژیک و غیره بر تحکیم موقعیت و توان نهایی خویش برای رسیدن به اهداف منظور، فزونی بخشد.

اگر بخواهیم در محدوده جامعه مدنی، معادله مذکور را به کار گیریم و همچنین اگر اندکی دقیق‌تر به موضوع توجه کنیم و پژوهش خویش را عمق بیشتری بخشیم، در خواهیم یافت که تمام این عوامل به عنوان «موجد حرکت» یا از ذات خداوند تبارک و تعالی نشأت می‌گیرد یا توسط تنها مخلوق یا معلول علت‌گذار یعنی آدمی ناشی می‌شود.

بحث از «محرک اول» یا «قدرت مطلق» از محدوده موضوع کنونی ما خارج است، اما اگر ضمن عنایت به «منشأ قدرت» انسان را به عنوان «موجد حرکت» و تنها معلول علت‌گذار - که بسیاری از مصنوعات و تفکرات چه در ساختارهای فنی، تکنولوژی، چه در ساختارهای اجتماعی و غیره به واسطه وی ایجاد گشته است - بدانیم و اجتماعات گوناگون بشری را در طول تاریخ عرصه بروز این قدرت به شمار آوریم پایه معادله ما به عنوان (موجد حرکت) نام دیگری می‌یابد، که نام آن انسان یا مجموعه‌ای از انسانها است. بنابراین معادله ما برابر خواهد بود با H^P به گونه‌ای که H

نشان دهنده انسان^۱ و P نشان دهنده ابزار و عوامل قدرت می باشد. به این ترتیب قدرت بویژه در صحنه زندگی اجتماعی، انسانی است که با استفاده مناسب از عوامل گوناگون قدرت جهت دستیابی به اهداف معین خویش اقدام می نماید و با این حرکت بر دیگر انسانهای موجود در محدوده زیست خویش مؤثر واقع می گردد، حال اگر هدف چنین انسانی کنترل رفتار و اعمال دیگران باشد این قدرت، «قدرت اجتماعی» است و اگر این تأثیر بر نقش ها و ساخت های سیاسی اعمال گردد «قدرت سیاسی» می باشد و

نقش محوری «انسان» در این معادله غیر قابل تردید است چون وجود عواملی چون ایدئولوژی، جغرافیا، سیاست، اقتصاد و ... به عنوان هر چه که محسوب گردند - عناصر، عوامل یا منابع قدرت - بدون وجود پایه قدرت یعنی «انسان» معنی و مفهومی ندارد.

با عنایت به تعاریف موجود از «قدرت» در بین فلاسفه، جامعه شناسان و اندیشمندان علوم دیگر و همچنین با توجه به آنچه آمده تعریف قدرت در معنای جامع و مانع آن عبارت است از:

«هر نوع موجد حرکت بالفعل و بالقوه ای را که یقین به بالفعل رسیدن یا امکان بالفعل رسیدن آن در هستی می رود، قدرت گویند.» (۶۴)

تعریف فوق، معرفی تقریباً جامع و مانع از قدرت است نه قسمی از قدرت، ما نمی توانیم تعاریفی که از سوی فیلسوفان، جامعه شناسان و یا دیگر اصحاب علوم دیگر بیان شده است تعاریفی کامل برای قدرت بدانیم و به این علت که می خواهیم قدرت را در مفهوم اجتماعی یا سیاسی آن نشان دهیم، مفهوم اصلی قدرت را خدشه دار نموده و در این راه توجیهاتی به ظاهر علمی ارائه نماییم. تعریف مذکور هم در بر گیرنده قدرتهای الهی و ماوراء الطبیعه هم در بر گیرنده قدرتهای طبیعی، فیزیکی و هم در بر گیرنده قدرتهای انسانی - اجتماعی است.

متفکرینی چون کارل مارکس، ماکس وبر، هانا آرننت، فردیناند تونیس و غیره اعتقاد دارند که مفهوم «قدرت» تنها در اجتماع بشری تجلی داشته، مختص فضای فی مابین انسانها می باشد. مهمترین نقطه نظر اختلاف میان این تعریف و تعاریف ارائه شده توسط اندیشمندان بزرگی

چون مارکس، وبر، هانا آرنت و... که به حق در پیشرفت فلسفه سیاسی سهم بزرگی داشته‌اند، از همین جا آغاز می‌گردد، متفکری مانند مارکس در تعریف قدرت می‌گوید: «قدرت ناشی از مالکیت سرمایه، ابزار و وسایل تولید است که به صورت رابطه سلطه میان طبقه سرمایه‌دار و کارگر تجلی می‌یابد» و یا اندیشمندی چون ماکس وبر بیان می‌کند که: «قدرت عبارتست از امکان تحلیل اراده خود بر رفتار جمعی دیگر» و....

ما معتقدیم، این تعاریف معرفه‌یابی جامع و مانع از «قدرت» نیست، بلکه تعریف قسمتی از قدرت و جزئی از کل آنست - که باید نام آنرا قدرت اجتماعی، قدرت اقتصادی و یا نهایتاً با اندکی اغماض قدرت سیاسی بگذاریم - در حالی که در کل قدرت خود فی‌الذمه هیچکدام از اینها نمی‌باشد.

با عنایت به تعاریف ارائه شده از سوی اندیشمندان تمامی شاخه‌های علوم و با بررسی عمیق و همه‌جانبه مفهوم «قدرت» همانگونه یادآور گشتیم، پی خواهیم برد که در بطن مفهومی به نام «قدرت» عنصر بنیادین «حرکت» را می‌توانیم بیابیم. اگر مارکس مالکیت ابزار تولید و سلطه‌دارندگان آنرا بر فاقدین چنین مالکیتی قدرت می‌خواند، برای آنست که سرمایه و ابزار و وسایل تولید نه تنها عامل سلطه - یعنی حرکت‌دهنده - یک گروه بر گروه دیگری می‌باشد، بلکه موجودیت آنها از یکسو عامل حرکت اقتصادی است و از سوی دیگر دارندگی آنها عامل حرکت اجتماعی بر اساس خواسته‌های (دارنده قدرت) می‌گردد، و یا زمانی که هانا آرنت می‌نویسد: «قدرت یا اقتدار ناظر است بر توانایی آدمی، نه تنها برای عمل، بلکه برای اتفاق عمل...» به راحتی می‌توان موجودیت به نام «حرکت» را چونان خون در پیکره آدمی، در آن مشاهده نمود.

با نگاهی دقیق به علوم تجربی نیز می‌توان به همین معنی از قدرت دست یافت، وقتی در فیزیک می‌گوییم انرژی، منظور آن پدیده است که موجب حرکت، کار یا عمل می‌گردد، به عقیده علمای فیزیک انرژی به صورتهای مختلف مانند گرما، صوت، نور، انرژی مکانیکی، انرژی شیمیایی، انرژی الکتریکی، انرژی هسته‌ای و... ظاهر می‌شود.

کار که یکی از مفاهیم اساسی و محوری در «فیزیک» است در ارتباط با همین مفهوم معنی

می‌یابد. از نظر فیزیکی وقتی کار انجام می‌گیرد که نیرویی سبب جابه‌جا شدن نقطه اثر خود شود و در تعریف کار در فیزیک گفته‌اند: کار برابر است با حاصل ضرب اندازه نیرو در اندازه جابه‌جایی نقطه اثر نیرو در راستایی که نیرو اثر می‌کند. مثلاً اگر نقطه اثر نیروی ثابت F در راستای نیرو به اندازه d جابجا شود کار انجام شده برابر خواهد بود با $W=F.d$ بنابراین قدرت در فیزیک میزان انجام کار است؛ به عبارت دیگر قدرت حاصل تقسیم کار است بر مدت انجام آن کار که فرمول یا معادله آن چنین است $P=WP$. بنابراین آنچه که محور اساسی و ویژگی بنیادین مفهوم «قدرت» را بر خود مبتنی نموده، پدیده یا عنصری تحت عنوان «حرکت» است.

فصل اول

عناصر قدرت

در بخش قبل بیان نمودیم که نمی‌توانیم از عواملی چون ایدئولوژی یا عوامل جغرافیایی و سیاسی و... به عنوان عناصر قدرت یاد نماییم و دلایلی نیز بر این امر مترتب نمودیم. حال زمان آن است که عناصر متشکله قدرت را به معنایی که از آن افاده کردیم، بیان نماییم. با دقت و توجه وافیه به نقطه طلوع، سیر و غروب قدرت می‌توان فاکتورهای ذیل را به عنوان عناصر قدرت محسوب نمود:

□ محرک □ متحرک □ توان حرکت □ بستر حرکت □ هدف حرکت

- محرک

هر چیزی که خود حرکت کند محتاج مبدأ حرکت است، این مبدأ را محرک یا علت حرکت گویند. محرک و متحرک متضایف‌اند، زیرا هر یک از آنها فقط با مقایسه با دیگری شناخته می‌شود، محرک چیزی است که حرکت می‌کند و متحرک چیزی است که حرکت می‌گیرد. هر حرکتی انتقال از قوه به فعل است.

ابن سینا می‌گوید: هر حرکتی که در جسم واقع شود ناشی از یک علت محرک است... این علت حرکت باید به جسم اضافه شده باشد و نمی‌توان گفت این حرکت از خود جسم است، زیرا اگر حرکت از خود جسم باشد، جسم حرکت را از خود کسب می‌کند و از اینجا لازم می‌آید که جسم در آن واحد محرک و متحرک باشد. (۶۵)

با این اوصاف، محرکها یا بالفعل هستند یا بالقوه، بالفعل بدین معنا که به حالت فیزیکی،

مکانیکی، حرارتی و نورانی و غیره می‌توان آنها را مشاهده نمود در این حالت خود بر دو بخش تقسیم پذیرند:

- ثابت و ساکن است (استاتیک) - جنبنده و پویاست (دینامیک)

محرک ثابت و ساکن بالفعل محرکی است که در نگاه ثابت اما در نظر متحرک می‌باشد. بدین معنی که در حالت ظاهری ما آنرا حرکت دهنده نمی‌یابیم، اما در ورای این ثبات و عدم جنبش، حرکت نهفته است. «استعدادهای خفته در بسیاری از انسانها» محرک ثابت است اما در عین «ثبات حرکت در برابر حرکت» حرکت آفرین است یا به عبارتی دیگر حرکت آفرین یا حرکت متوقف‌کن می‌باشد که در هر دو حال هم بالفعل است و هم محرک، یعنی در چنین صورتی شیئی و پدیده‌ای در پدیده‌ای مؤثر واقع شده است. برای برداشت نخست یعنی حرکت آفرین بودن در حال ثبات می‌توان دستگاههای کامپیوتری ثابتی را نام برد که موجب حرکت ماشین‌های متعدد دیگری می‌گردند. برای برداشت دوم از محرک استاتیک بالفعل «محرک ثابت‌نما در حرکت» به عنوان مثال می‌توان نمونه حاضر را بیان نمود: مانع ثابتی مانند دست انسان که به طور ثابت در فضا قرار می‌گیرد و از سقوط جسم متحرکی که بوسیله قدرت جو به سوی زمین کشیده می‌شود، جلوگیری می‌نماید. دست انسان یا هر وسیله دیگری که در عین ثابت از حرکت جسم متحرکی جلوگیری نماید یک (قوه) است یا بهتر بگوییم یک قدرت است که می‌توان به آن نام «محرک ثابت‌نما در حرکت» نیز اطلاق نمود. در اینجا اگرچه ظاهراً از حرکت یا جنبش عینی از سوی «محرک ثابت» خبری نیست، ولی در عین حال ثبوت، حرکت تضاد گونه‌ای برخلاف مسیر جسم متحرک، در بطن خویش داراست.

محرک دینامیک، جنبنده و پویا، محرکی است که خود دارای دو جنبه است که یکی از این دو شق در صورت وجود دیگری نیز همواره موجود است، و آنها عبارتند از «محرک خود متحرک» و «محرک خود متحرک در متحرک». محرکی که عامل حرکت و تأثیر بر حرکت خویش می‌شود، بدین معنی که حرکت از خود جسم است و در عین حال جسم، محرک خویش نیز می‌باشد و لاغیر. «محرک دینامیک» محرک خود متحرک است، بسیاری از اعمال شخصیه انسان اگر آنها را محدود و

نسبی فرض کنیم، از این نوع می‌باشد، راه رفتن از این نمونه است که در آن انسان خود محرک است و قدم زدن وی تأثیر پذیرفته از محرک بودن خویش می‌باشد و در عین حال خود نیز متحرک واقع می‌گردد. «محرک دینامیک خود متحرک در متحرک بالفعل» محرکی است که در عین داشتن شرایط فوق بر متحرکی دیگر نیز مؤثر واقع می‌شود، بدین معنی، در عین حالیکه عالم حرکت و تأثیر بر خویش می‌گردد مؤثر بر شیئی یا پدیده‌ای دیگر نیز واقع می‌شود تمام کارها و اعمال انسان که در ارتباط با اشیاء و پدیده‌های دیگر واقع می‌گردد دارای این خصیصه است.

محرک بالقوه محرکی است که پتانسیل است و حرکت‌آفرینی در حالت نهفته وی وجود دارد، نیرویی است ذخیره شده و بر دو شکل کلی منقسم می‌گردد، محرک بالقوه یقینی و محرک بالقوه امکانی.

محرک بالقوه یقینی محرکی است که عدم بالفعل شدن آن در حالت طبیعی جدای از استثنائات یا اشکالات غیرمحمتمل به معنای عدم اجرای قوانین و مقررات طبیعت یا به عبارت دیگر نقض سنن الهی یا سنن عقلی است. به بیان صریح‌تر محرک بالقوه یقینی منبع قوا و توانی است که انسان به «شدن» و «بودن» آن اطمینان کامل دارد. مانند قدرت تکلم، نگاه کردن، قدم زدن و غیره برای انسان معینی، قوه شکوفه زدن درختان در بهار توان مجلس قانونگذاری در وضع قوانین و امثالهم، اینها همگی محرک‌های بالقوه یقینی هستند که یقین به بالفعل رسیدن آنها در هستی حتمی است.

محرک بالقوه امکانی نیروی پتانسیل نهفته‌ای است که وجود یا عدم وجود آن، با یکدیگر در حالتی مساوی می‌باشند، بدین شکل که تحقق آنها دارای تضادی با موجودیت قوانین طبیعی و سنن الهی نبوده و عدم تحقق آنها نیز موجب اختلال در این قوانین، سنن و پدیده‌های موجود در هستی نمی‌گردد. اما فعلیت یافتن آنها موجب تأثیرات گوناگون بر محرک‌های مختلف می‌شود. استعداد‌های خفته‌ای که در بسیاری از انسانها وجود داشته و هنوز به شکوفایی نرسیده است، نمونه بارزی از محرک بالقوه امکانی است، معرفت یقینی به امکان بالفعل رسیدن استعدادها و توانایی‌های موجود را «معرفت یقینی امکان بالفعل رسیدن» گوئیم. بطور مثال ارباب رجوعی که یقین به قدرت یک بوروکرات خرده پا دارد یا رئیس جمهوری که یقین به قدرت مجلس قانونگذاری در تأثیر بر

عملکرد وی دارد، سعی در تنظیم اعمال و رفتار خود در قبال آنها می‌نمایند. یا راننده اتومبیلی که یقین دارد اگر قوانین راهنمایی و رانندگی را زیر پا می‌گذارد امکان جریمه نمودن وی از سوی افسران راهنمایی و رانندگی وجود دارد و بر امکان استقرار پلیس حساب باز می‌نماید خود عامل مؤثری بر رفتار وی می‌باشد.

توجه به مثالهای مذکور نکته مهم دیگری را منتج می‌نماید و آن اینکه معرفت و آگاهی به این محرکهای بالقوه با اینکه هنوز بالفعل نگشته‌اند خود عاملهای مؤثری بر محرکهای خود آگاه می‌باشد.

- متحرک

هر شیئی متحرکی متغیر است و متحرک چیزی است که از مکانی به مکانی می‌رود و در حرکت خود، از داشتن محرک ناگزیر است. علت حرکت یا در جسم موجود است و جسم از این جهت، متحرک بالذات نامیده می‌شود و یا خارج از جسم قرار دارد و از این جهت جسم متحرک بالغیر نامیده می‌گردد. معنی این سخن این است که متحرک چیزی است که پذیرای حرکت می‌باشد، در مقابل محرک که تولیدکننده حرکت است.

در حوزه امور فرهنگی، اجتماعی و تا حدود بسیار زیادی در حوزه امور سیاسی، منظور از، انتقال از مکانی به مکان دیگر نه تنها، فقط انتقال جغرافیایی و فیزیکی را در بر نمی‌گیرد، بلکه بیشتر منظور، انتقال از گرایش به گرایشی دیگر یا از پذیرش عناصر به عناصر دیگر و امثالهم مطرح است. ما بر این اعتقادیم که متحرکها بر سه بخشند:

۱- متحرک طبیعی ۲- متحرک انسانی ۳- متحرک سیاسی

۱- **متحرک طبیعی:** متحرک طبیعی به تمامی موجودات جاندار یا بی‌جان گفته می‌شود که در هستی وجود عینی و ملموس داشته و قابل انتقال از مکانی به مکان دیگر باشند، متحرکهای طبیعی متغیرهایی هستند که آگاهی و شعور به حرکت خویش دارا نیستند، قدرتهای محرکه‌ای که بر روی

این متحرکها تأثیر گذاشته و موجب تغییر مکانی و حرکت آنها می‌گردند، عامل اصلی حرکت آنها می‌باشند و از این جهت جزء متحرکهای بالغیر هستند. جامدات، مایعات، گازها و حیوانات متحرکهای طبیعی می‌باشند. سنگی که غلطانیده می‌شود و یا گوسفندی که بوسیله طنابی کشیده می‌شود، هر دو متحرک طبیعی هستند.

۲- متحرک انسانی: از میان این سه، در حوزه فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، مهمترین محرکها، محرک انسانی می‌باشد. - در نظام‌های لیبرالیسم، پراگماتیسم و امثالهم نقش متحرک انسانی بارزتر از نقش متحرک سیاسی و در نظام‌های توتالیتراریسم و ایدئولوگ‌گرا نقش متحرک سیاسی بارزتر از نقش متحرک انسانی است - متحرک انسانی، متحرکی است که موضوع متغیر آن «انسان» می‌باشد. محرکهایی که آدمی را به حرکت در می‌آورد یا شخصیه هستند یا جمعیه، به عبارت دیگر متحرک بودن انسان زمانی خصوصیت ذاتی پیدا می‌نماید که عامل حرکتی وی، درون ارگانیکسی یا به عبارتی در ذات خود او موجود بوده و به اعمال شخصیه و زیستی او مربوط می‌گردد، و در عین حال در اکثر اوقات تنها خود وی را به حرکت در می‌آورد - در این حالت آدمی، متحرک بالذات است - اما زمانی که آدمی در جامعه جای می‌گیرد و اجتماع بر روی او مؤثر واقع می‌گردد، آدمی متحرک بالغیر است. حیظه تأثیر و تأثرات فرد و اجتماع بر یکدیگر، بسیار وسیع و متنوع است. گاهی اجتماع بر فرد مؤثر واقع می‌شود و نتیجه چنین تأثری موجب اثرات عمده فرد بر اجتماع می‌گردد و در مرحله بعد این اجتماع تأثیر پذیرفته از وی است که بر همان فرد و زندگی فردی او مؤثر واقع می‌گردد. متحرک انسانی خود بر سه بخش منقسم است:

الف) متحرک	انسانی	شخصی
ب) متحرک	انسانی	فردی
ج) متحرک	انسانی	اجتماعی

الف) متحرک انسانی شخصی: متحرک انسانی شخصی از انواع متحرک‌های بالذات می‌باشد و ضامن اجرا یا عدم اجرای آن نفس انسان است. عامل محرکه در این تحرکها در نفس

محرک است و متحرک خود انسان می باشد. بدین معنا مبدأ حرکت در خود شیئی متحرک است. در این متحرک واقع شدن، آدمی همواره تأثیر پذیرفته از خود و از برای خود می باشد، اما چون خود به عنوان عضوی از اجتماع بزرگ زیست مطرح است هر چقدر هم اعمال و نتایج منتج از کردار وی، فردی باشد، خالی از تأثیر اندکی بر اجتماع نخواهد بود.

ب) متحرک انسانی فردی: متحرک انسانی فردی نیز از صور مختلف، متحرک های بالذات است و دارای دو وجه می باشد، یکی همان وجه نفسانی که در متحرک انسانی شخصی آنرا به مطالعه نشستیم و دیگری وجهی است که حیظه تأثیر متقابل آن بر اجتماع بیش از وجه اول است و همین اهمیت موجب تفکیک این دو وجه از یکدیگر است. در حالت نخست که آنرا متحرک انسانی - شخصی نامیدیم. حال تحرک در متحرک بالذات، تا حد امکان شخصی و بازتاب آن در جمع تنها در تقویت و تضعیف شخص به عنوان عضوی از اجتماع قابل بررسی است، در حالی که در حالت دوم که متحرک انسانی فردی می باشد بازتاب تحرک متحرک فردی از محدوده شخص و حالات جسمانی و روانی او رها شده و - به عنوان فردی در میان افراد - قابل عنایت قرار می گیرد. بطور مثال قرائت نماز در خانه یک تحرک ذاتی - شخصی است، اما شرکت در نماز - جمعه یک تحرک ذاتی - فردی می باشد.

ج) متحرک انسانی - اجتماعی: متحرک انسانی اجتماعی از انواع متحرک های بالغیر می باشد، در شکل کنونی تحرک، متحرک دیگر بالذات نیست ولی مؤثر بر آن واقع می گردد. در این حال فرآیند تحرک در متحرک انسانی - اجتماعی برخلاف تحرک در متحرک انسانی - فردی است. در این معنی عامل حرکت در درون متحرک نیست، بلکه از بیرون بر آن مؤثر و موجب بروز تغییراتی در وی می گردد. در نوع یا نحله های اول و دوم هم محرک و هم متحرک خود فرد است در حالی که در نوع یا نحله سوم و متحرک بالغیر بوده و عامل حرکت برون ارگانیسمی است که پس از تأثیر بر فرد شاهد بروز تأثرات این تأثیر از سوی فرد در ارتباط با اجتماع می باشد اگر بخواهیم حیظه تأثیر تحرک هر یک از نحله های گوناگون متحرک های انسانی را ترسیم نماییم، شکل ساده ذیل تا حدودی گویا خواهد بود:

شکل

بدین ترتیب در متحرک انسانی - شخصی، محرک فرد، متحرک همان فرد و حیطه تأثیر متحرک در حالات جسمانی و روحانی شخص قابل مطالعه است، در متحرک انسانی - فردی، محرک فردی - متحرک نیز همان فرد و حیطه تأثیر متحرک در محدوده زندگی اجتماعی فرد، به وقوع می پیوندد، در حالی که در متحرک انسانی - اجتماعی محرک جمعیه یا ناشی از زندگی اجتماعی بوده متحرک فردی و حیطه تأثیر آن هم بر فرد در درون اجتماع و هم بر «اجتماع» به عنوان یک کلیت قانونمند مورد مطالعه قرار می گیرد.

در چنین فرآیندی، تحرک از جمع و زندگی اجتماعی شروع و پس از گذار از تأثرات فردی با دخول مجدد بر پیکره اجتماع از کانال فردی، تکمیل می گردد. متحرک واقع شدن افراد در گروههای وضعی «اجباری» و یا حرکت کردن آنها به خواست گروه اختیاری «اکتسابی» بعد از پذیرش عضویت در آن، و تطبیق رفتار با اسلوب و شیوه‌هایی که با الگوهای رفتاری این گروهها مطابقت می نماید و سپس تأثیر کلی این گروهها بر جامعه و بالاتر از آن اجتماع بشری، مثال بارزی از این تحرک است.

در این مقوله فرد در بستر خواست جمعی حرکت می کند و اراده گاهی بر اراده او غلبه کرده، حداقل مؤثر بر آن واقع می شود. اینجا دیگر نفس عامل محرکه و اصلی نمی باشد، بلکه این جمع است که «حرکت‌زا» بوده، فرد را به عنوان یک متحرک مورد تأثیر قرار می دهد.

تأثیر مولدها یا محرکهای فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی بر افراد و سپس نتایج

حاصل از این تأثیرات را در سلايق تمايلات و انتظارات افراد از همان مولدها را بايد در حيطه متحرک‌های انسانی - اجتماعی مورد عنایت قرار داد.

بدین ترتیب، در دنیای کنونی افراد در زندگی فردی و اجتماعی خویش از سازمانها و تشکیلات مولد فرهنگ تأثیر می‌پذیرند.

۳- متحرک سیاسی: افراد، گروهها، انجمن‌ها، سازمانها و احزاب سیاسی، دولتها، رژیم‌ها و حتی قوانین موضوعه اجتماع متحرکهای سیاسی هستند که اکنون مظهر بارز این نمونه از متحرکها، دولتها و رژیمهای حاکم بر ملت‌ها می‌باشند. در اکثر قریب به یقین اوقات تحرک این متحرک‌ها بالذاتی نبوده، مورد تأثیر متحرکهای خارجی واقع می‌شوند. اینها همگی بر یکدیگر مؤثرند و بطور نسبی هر یک می‌تواند برای دیگری محرک یا متحرک واقع گردند. این متحرکها بوسیله عوامل مختلف حرکتی به جهات گوناگون حرکت می‌نمایند و در این تأثیر متحرکهای متفاوت، محرکی که از همه قویتر است، موجب حرکت این متحرکها بر بستر حرکتی که خود ترسیم نموده است، می‌گردد.

- توان حرکت

توان حرکت را می‌توان در چندین معنی بررسی نمود. معنای نخست همان حرکت دهندهگی ذاتی قدرت است. محرک بدون توان حرکت به این معنی جنبش یا جوششی ندارد و تا در خویش حرکت‌آفرینی نداشته باشد محرک نیست. البته همانگونه که بیان شد موجودیت توان حرکت در بطن محرک به دو گونه تجلی و عینیت می‌یابد، یکی توان حرکت ذاتی و دیگری توان حرکت اکتسابی یا غیرذاتی (محرک بالذات و محرک بالغیر) در این صورت محرک حرکت را از دیگری کسب نموده و در خود نگه می‌دارد و سپس منتقل می‌نماید بدین ترتیب متحرکهای بالغیر، حرکت را از دیگری کسب و به سومی منتقل می‌نمایند و به عنوان یک رابط برای انتقال حرکت مورد عنایت می‌باشند.

توان حرکت در معنای دیگر آن مجموعه امکانات ابزار و وسایل مادی است که در راستای

دستیابی به هدف قدرت از آن استفاده می‌شود، در اینجا توان حرکت مفهومی کاملاً کمی پیدا می‌کند. مقایسه تجهیزات و ادوات جنگی ارتش‌های مختلف جهان، مثال بارزی در بررسی «توان حرکت» در این بعد است. در معنای «قدرت» بسیاری از اندیشمندان من جمله ریمون آرون یا تا حد زیادی برتراند راسل به این جنبه از توان حرکت عنایت داشته‌اند و این پارامتر از عناصر قدرت (توان حرکت) را با خود قدرت خلط معنی نموده‌اند.

تا اینجا توان حرکت در معنای نخست آن تجلی تبدیل قدرت بالقوه به بالفعل «تولد حرکت» است و در معنای دوم آن فن‌مندی یا دانش استفاده از ابزار و وسایلی می‌باشد که برای رسیدن به اهدافی معین از آن سود می‌جوئیم. اولی در دو نحله قابل بررسی است، شق اول ذاتی و دیگری اکتسابی، اما دومی بیشتر در شکل اکتسابی آن قابل عنایت می‌باشد.

خارج از این دو معنا توان حرکت در معنای دیگری نیز قابل توجه است و آن چیزی است که در فیزیک از آن بسیار یاد می‌شود و آن عبارت است از توان یک دستگاه که کار انجام می‌دهد و در تعریف آن گفته‌اند: توان عبارت است از خارج قسمت کار انجام شده بر زمان انجام کار یعنی $P = \frac{W}{t}$ یا توان = $\frac{\text{کار}}{\text{زمان انجام کار}}$ این رابطه در واقع معرف توان دستگاهی است که کار انجام می‌دهد و نشان می‌دهد که کار هر چه سریعتر انجام گیرد یعنی در مدت کوتاهتری انجام پذیرد، توان، بیشتری داراست.

در هر حال زمانی که حرکت را می‌بینیم، توان حرکت بخصوص در معنای نخست آن جفت جدایی‌ناپذیر و غیرقابل انفکاک آن بوده، همواره در بطن حرکت وجود دارد. اکنون ممکن است این سؤال پیش آید که چرا از این عنصر قدرت یا جفت تفکیک‌ناپذیر آن به عنوان یکی از عناصر قدرت یاد کرده‌ایم؟ در پاسخ باید بگوییم منظور ما از قرار دادن توان حرکت در میان عناصر پنج‌گانه قدرت، سوای از تأکید بر موجودیت چنین عنصری و توضیح و تفسیر مجزا و بیشتر در این باب، به این دلیل است که بسیاری از اندیشمندان چون راسل، آرون و تونی با عنایت خاص، به «توان حرکت» به ویژه توان حرکت در معنای امکانات، ابزار و وسایل مادی و همچنین فن استفاده از این ابزار، «قدرت» را به نقد نشسته، برای آن تعاریفی گوناگون ارائه داده‌اند.

از طرفی عده بسیاری از اندیشمندان قوه را، جدای از قدرت دانسته، معتقدند قدرت تنها در حالت بالفعل قابل عنایت است. در حالی که اعتقاد ما بر آنست که «قوه» نیز جزء یا بهتر بگوییم «نوعی» از قدرت است، چراکه وجود «قوه» و آگاهی بر موجودیت آن، هم بر کردار و اعمال دارنده «قوه» و هم بر آگاهان بر موجودیت آن تأثیرگذار است و همین تأثیر کافی است که از قوه نیز به عنوان «قدرت» یاد نماییم. اینکه گفته‌اند، قوای بحریه دولت انگلیس قدرتمندترین نیروی دریایی در میان دولتهای اروپایی بوده است، منظور آنست که امکانات و ابزار و وسایل (قوه) نیروی دریایی انگلیس من جمله کشتیهای جنگی و فنون استفاده از آنها در قوای بحریه انگلیس از دیگر قدرتهای دریایی اروپا، دارای کیفیت و توان فزونی بوده است.

در مبحث «توان حرکت» بحث از «قوه» از جایگاهی مناسب برخوردار است، تا جاییکه می‌توان از آن در معنای مترادف با «توان حرکت» و به عنوان یکی از عناصر متشکله قدرت نیز نام برد. قدرت بدون قوه یا توان حرکت لوث و ابتر خواهد بود. اینکه بسیاری «توان بالقوه» را منفک از قدرت یا خارج از حدود اطلاق قدرت می‌دانند ممکن است تا حدودی در تئوری قابل طرح و موجه جلوه نماید؛ ولی در عمل به ویژه در علوم اجتماعی - سیاسی مشکلات و چالش‌های عظیمی را ایجاد می‌کند. اولتیماتوم ترومن به استالین برای خروج از خاک ایران بعد از جنگ دوم جهانی و پذیرش استالین بر اساس آگاهی بر «قوه» آمریکا یا بهتر بگوییم «قدرت» آمریکا در استفاده از بمب اتم استوار است. جدول «رزنو» و محاسبه قدرت یا قوه بازیگران بین‌المللی و نخبگان داخلی در تصمیم‌گیریهای سیاسی نیز، چنین حالتی دارد، چنین است محاسبه قدرت گروههای فشار، نخبگان سیاسی و افکار عمومی در تصمیم‌گیریهای قوای رسمی حکومتی و یا قوه تنبیهی پنهان در ارزش‌های اخلاقی جامعه به عنوان عاملی تأثیرگذار در رفتار افراد مقیم در آن جامعه.

بنابراین نمی‌توان «قوه» را جدای از «قدرت» دانست. حیطة قدرت در معنای «موجد حرکت» در بر گیرنده «قوه» یا «موجد حرکت بالقوه» نیز هست، به همانگونه که دیدگاه مبتنی بر امکانات و توانمندی‌ها یا ابزارگرایی و کمیت‌نگری در قدرت نیز به گونه‌ای قوه را مترادف با قدرت دانسته و از آن به عنوان «توانایی‌های یک فرد یا گروهی از افراد در جهت تعدیل رفتار و دیگر افراد یا

تبیین نوین از قدرت بر مبنای حرکت / ۱۰۱

گروهها در جهت هدفی که خواهان آن می‌باشند» یاد نموده است، حال چه این توانایی‌ها را در قالب ابزار و وسایل مادی بدانیم، چه در قالب تاکتیکها، روشها یا عوامل معنوی کنترل افراد، محاسبه (قوه) یا (قدرت بالقوه)، در سنجش توانایی‌ها مؤثر خواهد بود.

بنابراین در یک جمع‌بندی می‌توان، نفس حرکت‌زایی، مجموعه وسایل و ابزارها (عوامل مادی) و علم و فنون استفاده از آنها (عوامل معنوی) و - تأثیر آنها بر - مقاومت و استمرار حرکت را در طول زمان به عنوان عناصر توان حرکت مورد توجه قرار داده و سپس با عنایت به این رویکردها توان حرکت را در معنای مجمل و نسبی می‌توان «تداوم تأثیر محرک با متحرک با استفاده از عوامل مادی و معنوی، در طول زمان دانست».

در تقسیم‌بندی جریان تأثیر انتقال نیروی محرک بر متحرک تا رسیدن به هدف غایی خویش بار دیگر به تقسیم‌بندی متفاوتی از توان حرکت دست خواهیم یافت ولی قبل از پرداختن به فرآیند مذکور بهتر آنست که در ارتباط با دو عنصر دیگر شامل بستر حرکت و هدف حرکت نیز به نگرارش پردازیم، تا در بیان گذر، از مرحله‌ای به مرحله دیگر در فرآیند فوق با سهولت بیشتری به بیان مراتب مورد نظر اقدام نماییم.

- بستر حرکت

محرک بر متحرک مؤثر واقع می‌گردد و بر مبنای اهداف از پیش تعیین شده خویش آنرا به سویی که در نظر دارد سوق می‌دهد، مسیری که متحرک بر اثر حرکت‌آفرینی محرک طی می‌نماید، چه این مسیر در زمان باشد چه در مکان، «بستر حرکت» نامیده می‌شود. بهترین تمثیل در این موضوع «رودخانه و اثری است که از خود به جای می‌گذارد» زمانی که رود از سرچشمه روان می‌شود، آن قسمت از سطح زمین که رود در آن طی مسیر می‌کند، «بستر رود» می‌نامند. به همین گونه، پدیده قدرت نیز رودی است که پس از فوران از سرچشمه قدرت «موجد حرکت» تا پایان حرکت خویش - جدا از اینکه به هدف دست یابد یا ناتمام در مقطعی از مقاطع مسدود گردد - مسیری را در زمان و مکان طی می‌نماید که به آن «بستر قدرت» یا حرکت اطلاق می‌نماییم. قوانین اساسی

کشورهای مختلف جهان جدای از معرفی ارکان قدرت هر کشور در قالبهای گوناگون سعی در مشخص نمودن بستر تأثیر و تأثرات این ارکان بر یکدیگر جهت ایجاد یک نظم مشخص و مکانیسم معین دارند. در کل «بستر حرکت» رکن مقننه بدون در نظر گرفتن حواشی احتمالی برای آن در وضع قوانین موضوعه و تصویب لوایح دولتی و طرحهای تقدیمی به پارلمان قابل عنایت است، بدین ترتیب است «بستر حرکت» قوه مجریه که اجرای قوانین تصویبی «قوه مقننه» در یک نظم و سیستم مشخص در محدوده قوانین معین را در بر می‌گیرد.

«بستر حرکت» در این معنی بر دو بخش است، «بستر حرکت مشخص» این نمونه از بستر حرکت با تعیین هدف و حدود وظایف در ظل محاسبه عواملی چون میزان تأثیر محرک، تأثیرپذیری متحرک و اندازه‌گیری نسبی توان حرکت، بستر مشخصی را جهت جریان قدرت ترسیم می‌نماید. کانال‌کشی جهت هدایت آب یک رودخانه به مزارع کشاورزی در گرو محاسبه «بده آب» به عنوان «موجد حرکت» تأثیرپذیری متحرک «میزان نیاز مزارع» و اندازه‌گیری نسبی توان حرکت و مواد موردنیاز جهت چنین کانال‌کشی می‌باشد. در حرکت‌های سیاسی مشخص و با نظام «سیستماتیک» مانند تشکل فعالیت احزاب یا تدوین قانون اساسی مدون نیز چنین فرآیندی قابل تعمق است در تمام این پدیده‌ها بستر حرکت تا حدود زیادی قابل تشخیص است.

دیگر شکل از اشکال دوگانه «بستر حرکت» در بستر حرکت «نامشخص یا مبهم» مورد عنایت است، در هر دو شکل بستر حرکت تابعی از محرک و متحرک، توان حرکت و هدف حرکت یا به عبارت دیگر عناصر دیگر قدرت است تنها در نوع اول چون حدود-نسبی-دیگر عناصر قدرت یا حرکت مشخص است «بستر حرکت» نیز قابل تشخیص است، در حالی که در شکل دوم به علت عدم کمیت‌پذیری و مبهم بودن دیگر عناصر قدرت، بستر حرکت نیز قابل پیش‌بینی کامل نیست، مانند سیل جاری از کوه به سوی دشت یا شورش ناگهانی در جامعه‌ای سست بنیاد. پس اگر قدرت را بر مبنای مشخص بودن یا بهتر بگوییم کمیت‌پذیری-حداقل نسبی-عناصر آن تقسیم‌بندی نماییم دو نوع «قدرت» قابل عنایت است- قدرت مشخص، بسیط و یا ساده و قدرت مبهم، پیچیده و یا نامشخص- بستر حرکت در این راستا تابعی از نوع قدرت خواهد بود.

از میان عوامل تعیین‌کننده بستر حرکت باید عنصر «هدف قدرت» را به دلیل تأثیرگذاری یا بهتر بگوییم تعیین‌کنندگی ویژه آن به عنوان پارامتری مستقل در نظر آورد، ویژگی این عنصر را باید در آنجا جستجو نمود که بستر حرکت همواره در جهت «هدف حرکت» جریان دارد. وقتی یک حرکت سیاسی مانند فرآیند خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی جریان می‌یابد، هر چند حرکت سیاسی است، اما هدف آن اقتصادی می‌باشد و به تبع این هدف، بستر این حرکت سیاسی در جهت ارکان اقتصادی قابل تعمق است.

این عنصر، از عناصر قدرت را در یادداشت‌های ابتدایی خود، «جهت حرکت» نامیده بودیم، اما با اندکی توجه پی بردیم که «جهت حرکت» دارای بار معنایی قریب به «هدف حرکت» است و آنچه که ما از این معنی افاده می‌کنیم نسبت به فرآیندی که سعی در توضیح و تفسیر آن داریم، بعید می‌باشد. به عبارت دیگر وقتی می‌گوییم «جهت حرکت»، بیشتر از آن معنای «هدف حرکت» افاده می‌گردد تا مسیری را که حرکت در آن جریان می‌یابد تا به هدف، دست یابد. (۶۶)

جهت در اصل به معنی جانب و ناحیه و موضعی است که مورد توجه و مقصود باشد، حکیم فرزانه بوعلی سینا می‌گوید: «مقصود ما از جهت چیزی است که مأخذ حرکت و اشاره باشد». جهت و حیز در وجود متلازم یکدیگرند، زیرا هر دو مقصد چیزی هستند که در زمان حرکت می‌کند، جز اینکه حیز مقصدی است که متحرک به آن دست می‌یابد «حصول»، و جهت مقصدی است که متحرک بدان می‌رسد «وصول» و به آن نزدیک می‌شود، پس جهت منتهای حرکت است نه چیزی که حرکت در آن واقع شود. (۶۷)

با عنایت به مراتب فوق در تحلیل نهایی دریافتیم که «بستر» مفهومی جامع و مانع جهت توضیح مسیری است که حرکت در راستای رسیدن به هدف غایی خویش در آغوش آن سیر می‌کند و نسبت به مفهوم «جهت» دارای بار معنایی فزونتری برای اطلاق به فرآیند منظور می‌باشد. بنابراین «بستر حرکت» تابعی از جهت و هدف حرکت است و اگر بخواهیم بستر قدرتهای گوناگون را تغییر دهیم، شایسته‌ترین راه و مطمئن‌ترین روش آن است که به گونه‌ای مناسب قدرت خویش را در تغییر هدف آنها متمرکز نماییم.

- هدف حرکت

«هدف حرکت» خاستگاه اصلی قدرت و علت غایی آن می باشد، «هدف حرکت» نیز بسان دیگر عناصر قدرت جزء لاینفک و تفکیک ناپذیر قدرت است. «انگیزه» موجد حرکت قائم بر «هدف حرکت» است.

قدرت زمانی از قوه به فعل درمی آید که اراده محرک جهت دستیابی به هدف مشخصی موجودیت می یابد ولی این قاعده همواره عمومیت ندارد و بسیاری از حرکت ها و تأثیر و تأثرات بدون آگاهی به هدف مشخصی فعلیت می یابد، این اعتقاد برخلاف اینکه می گوئیم - انگیزه قدرت قائم بر هدف حرکت است - نیست، چرا که بسیاری از محرک ها بر اساس «میل ذاتی به حرکت»، اقدام به حرکت می نمایند، گاهی نفس این «میل» هدف قدرت یا بهتر بگوئیم روگرفت یا تقلیدی از «هدف» می باشد.

هدف آن منظور، خواسته و مقصدی است که محرک تمام اجزاء، ارکان و توانایی هایش را برای رسیدن به آن تجهیز می نماید. «هدف حرکت» جزیره ای است که تمامی عناصر قدرت شناکان در بستر زمان و مکان برای رسیدن به آن دست و پای خویش را به تحرک می آورند. علاوه بر این «هدف حرکت» عامل وحدت بخش این عوامل بوده کثرت را به وحدت مبدل می نماید، بدین معنی که اگر هدفی برای حرکت نباشد، محرک انگیزه ای برای حرکت نخواهد داشت و به تبع آن متحرک تأثیری نخواهد پذیرفت، توان حرکت بالقوه و راکد باقی خواهد ماند و بستر حرکت نیز دست نخواهد خورد.

فصل دوم

مراحل تأثیر محرک بر متحرک

قبل از آنکه به برآیند و نتیجه‌گیری پایانی آنچه تحت عنوان «پژوهشی نوین در مفهوم قدرت» بیان نمودیم، پرداخته گردد، شایسته آن است که مراحل تأثیرگذاری محرک بر متحرک را در گذار قدرت از قوه به فعل بیان نماییم. جریان تأثیر و انتقال نیروی محرک را بر متحرک می‌توان به صورت ذیل تقسیم‌بندی نمود:

الف) محرک دارای پدیده، فرآیند یا نقطه مرکزی است که هسته اصلی حرکت می‌باشد و دستور حرکت از طرف وی صادر می‌گردد، ما این نقطه مرکزی را «نطفه حرکت» می‌نامیم. «نطفه حرکت» یا ذاتی است یا اکتسابی، و در هر صورت عاملی است که حرکت می‌دهد. «نطفه حرکت» عامل ارادی محرک برای انتقال حرکت می‌باشد و محرک بنا به خواست او شروع به فعالیت می‌نماید. حال اگر به ظاهر محرک از سوی اجسام طبیعی و ذی‌شعور باشد، در تحلیل نهایی نطفه حرکت را باید در آن محرک اراده‌مندی دانست که آنرا به حرکت درآورده است.

ب) از لحظه‌ای که فرمان حرکت از سوی «نطفه حرکت» صادر می‌گردد، «تکامل معنوی» حرکت یا قدرت آغاز می‌گردد، در این زمان هنوز از دید ما مصداق یا معلول این تأثیر هویدا نیست و به این جهت است که ما آنرا «تکامل معنوی» می‌خوانیم.

ج) نخستین لحظه تأثیر محرک بر متحرک مرحله شکوفایی قدرت است که خود پس از طی مراحل که مذکور افتاد، به وقوع می‌پیوندد، این لحظه را «تولد حرکت یا قدرت» نامیده‌ایم. «تولد حرکت» مرز تبدیل قدرت بالقوه به قدرت بالفعل، و مرحله گذار «قدرت» در نقش قوه به «قدرت»

در نقش کار، زور، سلطه، نفوذ و امثالهم است.

د) در همان زمان که محرک بر مصداق عینی خویش برای تأثر اولین تأثیر را وارد می‌آورد، حرکت یا قدرت تولد یافته و از همین زمان، تکامل مادی، حرکت نیز آغاز و به همراه «تکامل معنوی قدرت» به سیر منطقی خویش ادامه می‌دهد، تا در نهایت به «هدف حرکت» دست یابد. بنابراین «اراده بر تأثر» مرحله اولیه حرکت بوده، موجب بوجود آمدن «نطفه قدرت یا حرکت» می‌گردد، نقطه زمانی وارد آمدن قدرت محرک بر متحرک و آشکار شدن این تأثر «تولد قدرت» می‌باشد.

فاصله موجود میان تشکیل «نطفه حرکت» تا «تولد قدرت» را مرحله «تکامل معنوی قدرت یا حرکت» می‌نامیم که از زمان «تولد قدرت» با «تکامل مادی حرکت» همراه گشته، تا رسیدن به «هدف قدرت» ادامه می‌یابد. به عبارت دیگر از «تولد قدرت» تا رسیدن به «هدف قدرت»، مرحله تکامل مادی و معنوی قدرت صورت می‌پذیرد. شکل زیر بر اساس تفکیک مراحل تأثیر محرک بر متحرک یا «سیر تکاملی قدرت» ترسیم گشته است.

شکل

تبیینی نوین از قدرت بر مبنای حرکت / ۱۰۷

با عنایت به تقسیم‌بندی جریان تأثیر و انتقال نیروی محرک بر متحرک، می‌توان «توان حرکت» را به دو بخش تقسیم نمود:

-توان نهفته حرکت

-توان آشکار حرکت

توان نهفته حرکت، توانی است که در محرک موجود بوده، و محرک با تکیه بر چنین توانی بر تأثر، اراده می‌نماید، به عبارت دیگر اراده بر تأثر و تشکیل نطفه حرکت قائم بر توان نهفته حرکت است.

توان نهفته حرکت، موجب استعداد محرک جهت ایجاد حرکت می‌گردد، بدین ترتیب توان نهفته حرکت مجموعه امکانات مادی و معنوی محرک «قدرت» برای تأثیرگذاری است نه خود آن، در یک کلمه توان نهفته حرکت، محرک بودن محرک را معنا می‌بخشد.

توان آشکار حرکت زمانی تجلی می‌یابد که محرک و اجزاء آن اقدام به تأثر می‌نمایند. لحظه آشکار شدن توان حرکت زمانی است که محرک قوای مادی و معنوی خویش را جهت تأثیر بر متحرک متمرکز می‌کند. در این زمان محرک، ابتدا به برآورد امکانات، انباشت نیرو، برنامه‌ریزی جهت پی‌ریزی مکانیسم تأثیر و ... می‌پردازد، و پس از تولد قدرت یا تأثیر اولیه بر متحرک، سعی می‌نماید با تغذیه و تجهیز مناسب، عوامل تأثیرگذار بر متحرک، توان لازم در مدت زمان تأثیر بر متحرک تا رسیدن به هدف را حاصل نماید.

-محدوده نگرش نظرگاههای مختلف بر اساس تقسیم‌بندی مراحل سیر قدرت

دیدگاههای ابزارمندی، کمیت‌نگری و انباشت قدرت، به توان نهفته حرکت و تکامل معنوی آن توجه مبذول می‌دارند، بستر تحلیل این گروه اندیشمندان از «انگیزه قدرت» آغاز و نهایتاً تا «تولد قدرت» ادامه پیدا می‌کند، نظریه پردازان مذکور در این نحله نگرش‌ها اگر به «توان آشکار حرکت» نیز نیم‌نگاهی بیافکنند، بیشتر هم‌خویش را بر شناخت و تأکید بر نیمه نخست توان آشکار حرکت - یعنی از لحظه حرکت محرک ناشی از اراده بر تأثر و تشکیل «نطفه حرکت» تا «تولد قدرت» معطوف

می‌دارند. این فاصله شامل بستری است که در آن محرک به فراهم آوردن و انباشت امکانات، توانمندیها و عوامل قدرت می‌پردازد، تا با تکیه بر آنها بر متحرک مؤثر واقع گردد. برای این عده از متفکرین، ظرفیت، توانمندی و انباشت آنها نسبت به فرآیند تأثیرگذاری محرک بر متحرک جلوه بیشتری دارد.

نگرشیهای ابزارمندی و کمیت‌نگری به قدرت با تکیه بر چنین سطح تحلیلی، سعی می‌نمایند، با استفاده از زبان جبری، آمار و غیره به اندازه‌گیری قدرت بپردازند و طرفداران نظریه انباشت قدرت با این استدلال که فراهم آمدن تمام عوامل و توانمندیهای اعمال قدرت در یکجا موجب خواهد شد که برنامه‌ریزی دقیق‌تری بر مبنای نیازهای محرک یا «قدرت سازمان یافته» - که در تحلیل نهایی برآیند قدرت، بازتاب و روگرفتی از نیازهای دیگر قدرتهاست - صورت پذیرفته و بدین ترتیب موجبات هدر رفتن نیرو برای تأثیر بر متحرک و رسیدن به هدف به وجود نیاید. تشکیل سازمان ملل متحد با کار ویژه دستیابی به صلح جهانی از طریق انباشت توانایی‌ها و امکانات کشورهای عضو و متعهد به تضمین صلح جهانی و امنیت بین‌المللی را می‌توان در چنین سطح تحلیلی به پژوهش نشست.

در حالی که دیدگاههای رابطه‌گرایان و طرفداران نظریه توزیع قدرت بیشترین عنایت خود را بر «روح قدرت» معطوف داشته‌اند تا امکانات و منابع قدرت، این عده به ظرفیتهای، توانمندیها و عوامل قدرت، توجه زیادی ندارند، بلکه به فرآیند تأثیر این امکانات و توانمندیها و برآیند حاصله از استفاده از آنها - یعنی اثرگذاری بر متحرک - توجه مبذول می‌دارند. طرفداران دیدگاه کمیت‌نگرانه بر قدرت به «تکامل معنوی قدرت» از لحظه تشکیل نطفه حرکت تا «تولد قدرت» و از آنجا تا هدایت متحرک و سوق آن به سوی هدف قدرت با عنایت به ارتباطات حاصله میان محرک و متحرک و توان استفاده از امکانات و توانمندیها در این راستا از دیدگاه خور و بازخور «عناصر ارتباطی» میان محرک و متحرک، همت معطوف می‌دارند.

با این استدلال، طرفداران نظریه توزیع قدرت معتقدند هر چه عامل‌های تأثیرگذار (عوامل قدرت) یا حوزه‌های قدرت متمرکز گردند، مراکز و پایگاههای تولید «ارتباطات» کمتر و خور و

بازخور میان محرک و متحرک، در کانالهای منتهی به مرکز صورت خواهد گرفت به گونه‌ای که داده‌ها از یک مرکز به مراکز گوناگون و بازخور یا ستاده‌ها (در اینجا بیشتر خواسته‌ها و انتظارات منظور می‌باشد.) از سوی مراکز گوناگون به یک مرکز منتهی می‌گردد. از این جهت نظامهای مبتنی بر توزیع قدرت پایدارتر از نظامهای مبتنی بر انباشت قدرت می‌باشد، در طول تاریخ نظامهای مبتنی بر انباشت قدرت بسیار بیشتر از نظامهای مبتنی بر توزیع قدرت - به علت ناسالم بودن ارتباطات درون سیستمی - از هم پاشیده‌اند. سیستمهای قائم بر توزیع قدرت اگر احیاناً با اضمحلال و شکست روبرو گشته‌اند، بیشتر به خاطر هجوم عوامل خارجی بوده است تا عوامل درون سیستمی. نمونه بارز و قابل لمس از نظامهای مبتنی بر انباشت قدرت - که حتی سعی می‌نمود در قالبی ظاهری از سیستم توزیع قدرت به حیات خود ادامه دهد - اتحاد جماهیر شوروی سابق بود که بیشتر از هر چیز به علت انباشت قدرت و عدم سلامت ارتباطات درون سیستمی مضمحل گشت.

البته باید توجه داشت که استراتژی توزیع قدرت خود مشروط به موجودیت پارامترها و پیش نیازهایی مشخص برای اجراء می‌باشد، بطور مثال در یک جامعه که به رشد فرهنگی مناسب، توسعه تکنولوژیکی لازم و ... دست نیافته است توزیع قدرت، ممکن است، مخاطره‌انگیزتر از انباشت آن باشد.

نظامهای مبتنی بر انباشت قدرت

نظام‌های مبتنی بر توزیع قدرت

توزیع قدرت در مرحله نخست، با نظریه تفکیک قوا حرکت افقی خویش را آغاز و سپس با تشکیل کنفدراسیون‌ها و حکومت‌های فدراتیو حرکت عمودی را شروع نمود. حرکت نخست در «صورت» قابل عنایت است و حرکت دوم در «عمق» یا «هیولا» قابل تأمل می‌باشد. به این ترتیب، توزیع قدرت، گاه در توزیع موازی کارکردهای قدرت صورت می‌پذیرد و گاه در توزیع عمودی و انتقالی حوزه‌های تصمیم‌گیری شکل می‌یابد. اما به هر تقدیر، فصل مشترک هر دو شمایل مذکور - چه سیستم‌های مبتنی بر انباشت قدرت و چه سیستم‌های مبتنی بر توزیع قدرت - موجودیت هسته اصلی قدرت است که در اولی، سعی در حفظ توان خود و در دومی سعی در توزیع اقتدار آمیز کارکردها و حوزه‌های تصمیم‌گیری دارد. البته با توجه به برداشت این جستار از قدرت بهتر آنست که به جای مفهوم (قدرت) - در این برداشت - از مفهوم (حکومت) یا (حاکمیت) بهره جوئیم.

اکنون با عنایت به «تقسیم‌بندی کلان» از تعاریف قدرت، می‌توان محدوده نگرش و عنایت دیدگاه‌های مختلف در باب قدرت را، در شکل ذیل مشخص نمود:

تبیین نوین از قدرت بر مبنای حرکت / ۱۱۱

فصل سوم

خلاصه و نتیجه‌گیری

با این اوصاف، اگر تعریفی را که در این پژوهش آمده است به عنوان تعریفی جامع و مانع از قدرت دانسته، بپذیریم که جوهره قدرت «حرکت‌دهندگی» است، و در سطح تحلیل کلان، نسبت به دیگر تعاریف موجود در باب قدرت از آن به عنوان یک سیستم^۱ یا نظام مشخص در ارتباط با قدرت تصویرسازی نماییم، دیدگاه‌های دیگر در باب قدرت در قبال این تعریف جایگاه زیر مجموعه یا زیر سیستم^۲ خواهند داشت. چرا که هر یک از این تعاریف به جزئی از مجموعه قدرت به عنوان «موجد حرکت» توجه داشته و تجلیات گوناگون قدرت را به این نام معرفی نموده‌اند، یا به عبارتی می‌توان گفت نام کل را بر اجزاء آن اطلاق نموده‌اند.

ماکس وبر «قدرت» را امکان تحمیل اراده خود بر رفتار دیگران تعریف کرد. راسل، ضمن توجه به «انگیزه قدرت» آنرا، توانایی ایجاد آثار و نتایج موردنظر، تعریف نمود. مارکس نیز «مالکیت» را به عنوان مظهر توانایی و سلطه میان طبقه فرادست با فرودست را، تجلی «قدرت» دانست. پارسنز نیز در نظام اجتماعی و رابطه ساختارهای ناشی از آن قدرت را جستجو نموده است، قدرت، در نظری «توان تأثیرگذاری حاصله از توزیع وظایف اجتماعی به وسیله یک فرد یا گروه بر کل اجتماع است».^(۶۸) یا همانطور که خود وی می‌نویسد: «قدرت به عنوان ساز و کاری» خاص «که در کار است تا تغییراتی در عمل دیگر واحدها، چه فردی و چه جمعی در روند کناکنش اجتماعی ایجاد کند، مورد بحث قرار می‌گیرد».^(۶۹)

هانا آرنت، نقش قدرت را در متن «ارتباطات» به تصویر می‌کشد، به این ترتیب او قالب رفتارگرایی یا به طور اخص رابطه‌گرایی را برای معرفی «قدرت» برمی‌گزیند، وی معتقد است: «قدرت یا اقتدار ناظر است بر توانایی نه تنها برای عمل بلکه برای اتفاق عمل «قدرت هرگز خاصیت فرد نیست، بلکه به گروه تعلق دارد و فقط تا زمانی که افراد گروه با هم باشند، وجود خواهد داشت». تعریف آرنت مستلزم آنست که قدرت را در فضای مابین افراد جدای از گروه، به فراموشی سپاریم، به وجهی دیگر آرنت، ارتباطات را نیز تنها در فضای فی مابین گروهها یا افراد یک گروه به عنوان اعضای آن گروه مورد عنایت قرار می‌دهد.

گئورک زیمل^(۷۰) بنیانگذار مکتب صورتگرایی یا فرمالیستی در جامعه‌شناسی، سعی می‌نماید با تکیه بر نظریات «کانت» در باب عناصر تشکیل دهنده معرفت انسانی یعنی محتوا و صورت به تبیین مقوله قدرت در روابط اجتماعی بپردازد. بنابر عقیده کانت آنچه که تسلیم معرفت ما می‌شود سازمان نیافته و آشفته است، (همین) محتوای آغازی معرفت است که باید شکل و صورت داده شود تا معنا و کارسازی داشته باشد و جای خود را در میان سایر اقلام معرفت اشغال کند. این محتوای آغازی، وقتی مورد وقوف قرار گرفت، نباید به عنوان تکه مجزایی از معرفت که صرفاً به سایر تکه‌های مورد برخورداری قبلی ما افزوده شده است، تصور شود، بلکه لازم است در رابطه کارسازی با آن تکه‌های قبلی وارد گردد، تغییر شکل دهد و تبدیل یابد، و به نوبه خود بر آنها تأثیر بگذارد.

زیمل این طرح اپیستمولوژیکی^(۷۱) را در مورد جامعه بکار بست، بر طبق نظر او ما می‌توانیم در هر پروسه جامعه یک محتوی و یک صورت را تشخیص دهیم و این دو را از یکدیگر جدا کنیم. تنها چیزی که باید به یاد داشت این است (که در اینجا) صورت برخلاف صورت معرفت، جزء جدایی‌ناپذیری امری است که صفت اجتماعی دارد. بدین ترتیب است که در پاره‌ای اعمال متداخل شخصی یا گروهی، یکی را حاکم و دیگران را تحت حاکمیت می‌یابیم. اگر آنچه را که به جوهر و محتوای این عمل تعلق دارد، یعنی حاکمیت را، استخراج کنیم، در آن صورت می‌توانیم تحقیق نماییم که این حاکمیت چیست و چطور بر شخص اعمال‌کننده حاکمیت و اشخاص تحت

حاکمیت اثری گذارد و انبوهی از مسائل دیگری را که از همین عالم سرچشمه می‌گیرند، نیز مورد بررسی قرار دهیم...» (۷۲)

جامعه‌شناسی فرمالیستی زیمل هم مانند جامعه‌شناسی رفتارشناسی وبر و جامعه‌شناسی مارکسیستی مارکس قدرت را در بستر ارتباط میان طبقه فرادست و فرودست و راهبر و رهرو و تحت عنوان سلطه به نقد و بررسی می‌نشیند، و محتوای تمامی روابط و کناکش‌های اجتماعی را که وی آنها را صورت می‌داند، برآیند سلطه میان فرادست و فرودست می‌داند. (۷۳)

رابرت دال تحلیل (قدرت) را به عنوان رهیافتی بسیار پایدار جهت مطالعه سیاست می‌داند. او نزدیکترین معادله برای تبیین رابطه قدرت را «رابطه علی» می‌شناسد و معتقد است: (به جای این حکم که «C بر R قدرت دارد» می‌توان این حکم را گذاشت: «رفتار C موجب رفتار R می‌شود» اگر بتوان رابطه علی را توضیح داد می‌توان نفوذ، قدرت، یا آمریت را تعریف کرد و برعکس» (۷۴)

تا اینجا دیدگاه رابرت دال در ارتباط با مفهوم «قدرت» منطبق با جامعه‌شناسی تفهیمی وبر و مارکسیستی کارل مارکس است، ولی آنجا که ابراز می‌دارد: «اعمال قدرت در روابط میان بازیگران انسانی، موجب بروز خشنودی دو طرفه است» بنابراین قدرت به صورت رابطه‌ای دو طرفه مورد نظر قرار می‌گیرد که پیامد آن به نفع طرف ضعیف‌تر و همین‌طور به نفع طرف قوی‌تر باشد». (۷۵) به نگرش فونکسیونالیستی پارسنز و فرمالیستی زیمل نزدیک می‌شود که قدرت را بیشتر در محدوده کناکش‌های اجتماعی - نه تنها کناکش‌های اجتماعی - مورد بررسی قرار می‌دهند. مورگنتا - که از او به عنوان پدر علم روابط بین‌الملل در عنصر حاضر و واضح مکتب رئالیسم یا واقعگرایی در مطالعه روابط بین‌الملل بعد از جنگ جهانی دوم یاد می‌کنند - به وضوح قدرت را، رابطه‌ای می‌داند که در آن افراد کنترل خود را بر «ذهن و عمل دیگران» برقرار می‌کنند، او می‌گوید: «وقتی ما از قدرت صحبت می‌کنیم، مراد ما کنترل انسان بر اذهان و اعمال دیگر مردمان است، منظور ما از قدرت سیاسی رابطه دو جانبه کنترل میان دارندگان آمریت سیاسی و همچنین میان آنها و مردم در سطح کلی است. قدرت سیاسی یک رابطه روانی است بین کسانی که آن را اعمال می‌کنند و کسانی که بر آنها اعمال می‌شود. این رابطه، کنترل اولی را بر اعمال دومی از طریق تأثیری که بر ذهن او

می‌گذارد، به دنبال دارد» (۷۶)

می‌بینیم که دیدگاه واضح نظریه قدرت در روابط بین‌الملل نیز چیزی جدا از دیدگاه اندیشمندانی چون وبر، راسل و غیره در بر ندارد.

همانگونه که در تصویر قبل جهت ترسیم محدوده نگرش نظرگاههای مختلف در باب قدرت نظاره‌گریم، هر یک از این متفکرین جزئی از قدرت یا نوعی از قدرت را از قوه گرفته تا سلطه، آمریت، نفوذ، اقتدار و... را، «قدرت» نامیده‌اند. نگارنده بر آن نیست که اطلاق این معنی را بر آن مصادیق، اشتباهی محض برشمرد، اما معتقد است که تعاریف هر یک از این نظریه‌پردازان در مورد «قدرت»، بدون در نظر گرفتن و یا احیاناً به علت فقدان شناخت ماهیت و جوهره این پدیده بسیار وسیع و عمیق و همچنین عناصر متشکله آن بوده است، تعریف «وبر» تنها بر تأثیر محرک بر متحرک استوار است، «راسل» بیشتر به توان نهفته حرکت، شامل انگیزه قدرت و توانمندیهای مادی و معنوی قدرت اشاره دارد. «پارسنز» و «زیمل» تعریف خود را بیشتر بر کناکش‌های اجتماعی یا تأثیر و تأثرات متقابل محرک و متحرک قوام بخشیده‌اند، و «رابرت دال» نیز سعی نموده است با ارائه فرمولی جبری به کمیت‌پذیری قدرت اشاره نموده و از این جهت بیشتر به توان نهفته حرکت و تا حدود نسبتاً زیادی به تأثیر و تأثر متقابل محرک و متحرک توجه مبذول داشته است. دیدگاه «مورگنتا» نیز فهمی بیش از ادراکات حاصله از نظریات دیگر اندیشمندان به پژوهندگان، ارائه نمی‌دهد. وی نیز مانند «وبر» یا «دال» به دنبال بیان رابطه علی میان C و R است به گونه‌ای که رفتار C موجب رفتار R می‌شود.

با این شرایط آدمی ناخودآگاه به مثنوی مولانا جلال‌الدین محمد رومی، باز می‌گردد و آن تمثیل معروف «فیل در تاریکی» را در نظر مجسم می‌کند. فیلی عظیم‌الجثه به نام «قدرت» که هر یک از اندیشمندان با لمس جزئی از آن، سعی در تنظیم «شناسه‌ای» برای آن دارند، با این تفاوت که در این داستان لمس‌کنندگان اجزاء این فیل با علم به کلیت آن هر جزئی را که لمس می‌نمایند بر آن نام کل را اطلاق می‌کنند، در حالی که از جوهره ماهیت، کار ویژه و محتوای اصلی آن غافل هستند.

ما را اعتقاد بر آنست که جوهره و ماهیت بنیادین «قدرت»، «تولید حرکت» است. حال چه

این حرکت با هدف تأثیر بر متحرکی جامد چون تخته سنگی نسبتاً حجیم صورت پذیرد، چه با هدف کنترل کردار، رفتار و اعمال دیگران شکل بگیرد، تفاوتی در بنیان این نظریه همراه نخواهد داشت، بنابراین همانگونه که بیان گردید در تعریف قدرت می توان گفت:

«به هر موجد حرکت بالفعل و بالقوه‌ای که یقین به بالفعل رسیدن،»

«یا امکان بالفعل رسیدن آن در هستی، می رود، قدرت گویند»

با عنایت به آنچه به عنوان «عناصر قدرت» معرفی نمودیم و توجه به تصویر تقسیم‌بندی مراحل تأثیر محرک بر متحرک، این تعریف، هم انگیزه قدرت، هم اراده قادر، هم توانایی‌ها و امکانات مادی و انباشت امکانات و توانمندیها از سوی محرک، هم علم و فن استفاده از این ابزارها و توانمندیها، (سیاست) هم تأثیر محرک بر متحرک و هم استمرار توان حرکت تا رسیدن به هدف را در بر می‌گیرد. زور، انرژی، نیرو، آمریت، اقتدار، سلطه، نفوذ، رهبری، سیاست، اقتصاد، ارتش ایدئولوژی و ... همگی موجد حرکت هستند و موجب تأثیر محرک بر متحرک می‌گردند از این جهت همگی اینها تجلیات، انواع و عوامل قدرت می‌باشند، در حالی که قدرت در یک کلام «ایجادکننده حرکت» است.

با توجه به رویکرد قدرت در ریاضیات، از آنجا که در جهان محسوس مهمترین و بارزترین محرک انسان، یا گروههای انسانی و سازمانهای متشکله توسط این موجود مولد حرکت می‌باشد، بنابراین انسان «پایه قدرت» و دیگر عوامل قدرت نمادها یا «نماهایی» از قدرت می‌باشد، که هر چه پایه، به توان (قدرت) بیشتری از آنها دست یابد، قادرتر و مولدتر خواهد بود. پس فرمول نهایی قدرت - در این راستا - عبارت خواهد بود از:

P (POWER)

H (HUMAN)

با تفکر در این مقوله است که می‌گوییم، قدرت عاملی است در دست انسان برای برپایی حکومت، اما با اندکی تعمق بیشتر در این تفکر، در می‌یابیم که انسان خود عاملی است در دست قدرت مطلق برای تجلی «حاکمیت»، لذا از همین روست که معتقد بر توالی مفاهیم «انسان، قدرت،

حکومت» نبوده، اعتقاد بر توالی «قدرت، انسان، حکومت» را بر حالت نخست ارجحیت بخشیده‌ایم. (۷۷)

اتمام خلاصه و نتیجه‌گیری این بهره از پژوهش، ما را به بهره‌کلی و پیچیده دیگری از تحقیق در باب «قدرت» رهنمون می‌سازد، که باید از آن تحت عنوان «تمایز میان مفهوم قدرت و مفاهیم متشابه» نام برد، به گونه‌ای که خود این تمایز در تحلیل نهایی نشان دهد که قدرت با تشابهات آن، در عین تجانس و همبستگی در محوریت، در جوهره تعریف مبتنی بر ماهیت و محتوای قدرت می‌باشد، به عبارتی همگی یا نامهایی برای صور قدرت هستند مانند نفوذ و سلطه یا اوصافی برای قدرت و صور ناشی از آن مانند قدرت سیاسی، سلطه اقتصادی یا نفوذ فرهنگی.

فصل چهارم

تمایز میان مفهوم قدرت و مفاهیم مترادف

یکی از ابهامات و پیچیدگیهای مربوط به حوزه قدرت، کثرت اصلاحاتی است که در ارتباط با این مفهوم در حوزه‌های گوناگون زندگی بشری و علوم به کار برده می‌شود. رابرت دال می‌نویسد: «قدرت، نفوذ و اقتدار، واژه‌های متداولی هستند که کلاً مفهوم آنها نزد افراد معمولی و نزد مجریان و نظریه‌پردازان سیاست یکسان است. در زندگی روزمره اغلب کلماتی مثل قدرت اداره مملکت، قدرت خزانه دولت، قدرت قضایی، قدرت معنوی، قدرت اقتصادی، قدرت ملی، قدرت مملکتی، قدرت ریاست جمهوری، قدرت سپاه، قدرت دانشجویی و غیره بسیار به گوش می‌خورد. در کشور فرانسه واژه دولت مرکزی^۱ گاهی اوقات بطور خیلی ساده به کلمه Powoir یا همان قدرت معطوف می‌باشد، در آمریکا واژه «ساخت قدرتی» از حالت یک اصطلاح رایج جامعه‌شناسی خارج شده و به صورت کلامی که بیشتر به وسیله مردم و مطبوعات به کار می‌رود، درآمده است. به طوری که سیاه‌پوستان آنرا مثلاً به صورت «ساخت قدرتی سفیدپوستان» به کار می‌برند.» (۷۸)

هاناه آرنت در «خسونت» پس از بیان درهم آمیختگی میان مفاهیم متجانس با قدرت چون زور، اجبار، خسونت و... این درهم آمیختگی و پیچیدگی مفاهیم را ناشی از عدم وضعیت مطلوب در علوم سیاسی می‌داند و از این وضعیت اظهار تأسف می‌نماید. وی می‌نویسد:

«به گمان من، این که در مجموعه اصطلاحات ما تمایزی میان واژه‌ای اساسی چون «قدرت»، «قوت» «زور»، «آمریت» و بالاخره، «خسونت» وجود ندارد، نشان دهنده وضع غمبار کنونی رشته

علم سیاست است، هر یک از این مفاهیم به پدیده متفاوت و متمایزی دلالت دارد که اگر وجود نمی‌داشت این مفاهیم هم به وجود نمی‌آمدند. (به گفته دانتر و «توانایی، قدرت، و آمریت واژه‌هایی هستند که در محاورات جاری برای دلالت‌های دقیق آنها ارزش چندانی قائل نشده‌اند، حتی بزرگترین متفکران نیز گاه آنها را فکر نشده بکار می‌برند. معهدا، حقاً باید قبول کنیم (هر یک از) آنها به خصوصیت‌های متفاوتی اشاره دارد، و بنابراین معانی آنها بایستی به دقت ارزیابی و سنجیده شود... استفاده صحیح از این واژه‌ها نه تنها مسأله‌ای است که به قواعد منطقی، بلکه به چشم‌انداز تاریخی نیز مربوط می‌شود. (۷۹)

پژوهش حاضر نیز بسان خانم آرنت، درهم آمیختگی مفاهیم متجانس با قدرت ناشی از عدم وضعیت مطلوب در علوم سیاسی دانسته و بر واقعیت این گفته وی اذعان دارد، اما اینکه وی معتقد است - هر یک از این مفاهیم بر پدیده متفاوت و متمایز دلالت دارد که اگر وجود نمی‌داشت، این مفاهیم هم به وجود نمی‌آمدند - جای بحث و توضیح بیشتری را طلب می‌نماید. اعتقاد آرنت در عین انطباق با حقیقت شبهه‌انگیز است، دلیل آنکه تمام این مفاهیم از قوه یا قوت گرفته تا آمریت و اقتدار همگی تجلیات یک پدیده هستند که در عین تمایز و تفاوت دارای فصل مشترکی به نام قدرت یا «حرکت آفرینی» می‌باشند.

اینها همگی در معنای خاص و جهانی از قدرت هستند، و در اطلاق عام نیز به آنها قدرت گفته می‌شود. به عبارت دیگر، در اینجا قدرت به نقش اسم عامی نمود پیدا می‌کند که به عنوان یک غلط مصطلح برای تمام جلوه‌ها یا استعدادهایی از یک پدیده خاص استعمال می‌گردد، با این وجود در این حالت - تمامی این مفاهیم در عین حال وجود تمایز و اختلاف‌ها با یکدیگر در «قدرت» بودن به معنایی که ما از قدرت افاده می‌کنیم - دارای فصل مشترک هستند.

این فصل مشترک در محدوده نگرش رابطه‌گرایان نیز قابل تأمل است، «نگرش جدید به علم سیاست» معتقد است: «تعریف قدرت، به عنوان یک رابطه، قدرت را در همان طبقه قرار می‌دهد که مفاهیم در بر گیرنده چنین روابط و مبادلات متقابل قرار دارند. این شامل مناقشه، چانه‌زنی، همکاری، رقابت، بحران و مسابقه می‌شود و نیز اقتدار، نفوذ، رهبری و کنترل را در بر می‌گیرد. باید

به سه مفهوم نزدیکتر - یعنی نفوذ، رهبری و اقتدار - و رابطه آنها با قدرت توجهی خاص کرد».^(۸۰)

«نگرش جدید به علم سیاست» در این زمینه سؤالی را مطرح و فرضیه‌هایی را ارائه می‌دهد:

«در واقع، چگونه این خط جدایی ترسیم می‌شود؟ شاید ما تصور کنیم که نفوذ سیاسی ظریف‌تر از قدرت سیاسی بوده، اقتدار قانونی‌تر است و یا قدرت را به طریق قابل قبول‌تری ایجاد می‌کند، و رهبری در برگیرنده جهات فردی است. اما چگونه ما این تفاوتها را طرح کنیم تا در یک پروژه تحقیقی وابسته به تجربه مفید واقع شود؟ بسیاری از دانش پژوهان نظیر کارت رایت، دال و ناگل به خود زحمت تشخیص بین نفوذ و قدرت را نداده‌اند.

خود این اثر ارزنده نگرش جدید به علم سیاست «با ارائه تفاوت‌هایی میان قدرت و مفاهیم نفوذ، اقتدار و رهبری سعی نموده است که پاسخی به مبانی اختلاف میان این مفاهیم با مفهوم قدرت ارائه دهد، اما معیار یا خط مشخصی برای انفکاک این جدایی ترسیم نکرده، و به واقع سؤال اصلی خود را بدون پاسخ گذاشته است.

جستار حاضر بر آنست که این سؤال را با پاسخی در خور، جواب گوید، لذا معتقد است خط انفکاک این مفاهیم در عمق تأثیر و بویژه در میزان «اخلاق‌مندی» قدرت به عنوان موجد حرکت در ارتباطات انسانی قابل عنایت است. قبل از توضیح یا احیاناً ارائه معیارهای دیگری جهت چنین انفکاک‌ی بهتر آنست که بررسی نقاط تمییز این مفاهیم و تعاریف مختلف را در مقایسه با قدرت باز یابیم.

الف) قدرت و نفوذ

بسیاری از نویسندگان عصر حاضر و پژوهندگانی که در باب - انفکاک مفاهیم متشابه با قدرت - قلم‌فرسایی می‌نمایند، اولین واژه‌هایی را که جهت مقایسه یا تفکیک معنی با قدرت برگزیده‌اند، مفاهیم نفوذ، اقتدار و سلطه می‌باشد. در اینجا به تعمد مفهوم نفوذ را جزء اولین مفاهیم یا واژگان قریب با قدرت به تحلیل آورده‌ایم، دلیل این تعمد آنست که به عقیده ما، قدرت در معنای موجد حرکت آنگاه که فضای مابین A و B، به عنوان دو موجد محرک با رفتار معطوف به عقل و

اراده در حالتی پر کند که A بر B قدرت وارد، و از طریق استفاده از رفتار معطوف به قدرت، افکار و اعمال B را متأثر و یا نهایتاً کنترل نماید. نام نفوذ به خود می‌گیرد. به عبارت دیگر در مقام بیان ارتباط A و B به شکل مذکور، باید گفت: قدرت نافذ A بر B که به اختصار به آن نفوذ A بر B اطلاق می‌گردد. اطلاق مفهوم نفوذ به این شکل از قدرت، ناشی از جایگاه قدرت در فضای مابین رهبر و رهرو، است، به گونه‌ایکه این تأثیر از سوی پذیرنده حرکت در حالت یا وضعیت ظاهراً خنثی یا صفر می‌باشد.

بدین معنی، به ظاهر متحرک در برابر خواسته محرک نافذ بر خویش عکس‌العمل (صریح) مثبت یا منفی بروز نمی‌دهد، بلکه مانند تکه‌ای «ابر» که با نفوذ آب در آن ظاهراً در حالت خنثی است، ولی در باطن - فضای خالی مابین اجزاء ابر - آب را در خود جای داده است، تأثیر محرک را در وجود خویش انباشته می‌کند، نفوذ شخصیتی پدر خانواده بر فرزندان، نفوذ افکار عمومی، نفوذ رسانه‌های گروهی و مطبوعات و ... از انواع قدرتهای نافذ یا به اختصار «نفوذ» می‌باشند. (۸۱)

پالمر و دیگران نیز معتقدند: «قدرت و نفوذ هر دو یک چیزند - ظاهراً در طرز تلقی و یا رفتار یک نفر بازیگر، به عنوان نتیجه‌ای از کنش متقابل با بازیگر دیگر ...» و بلافاصله می‌افزایند: «تفاوت این دو این است که قدرت بیانگر بیشتری از همان است». (۸۲)

در بیان فوق، همانگونه که پژوهش حاضر معتقد است، نفوذ به واقع شمایی، از قدرت است به گونه‌ای که نفوذ به عنوان زیر مجموعه یا Subsystem قدرت مطرح می‌گردد، در حالی که بعضی از اندیشمندان بزرگ همچون رابرت دال، به اشتباه قدرت را جنبه‌ای از نفوذ می‌دانند. «دال» به این معنی اشاره دارد که: «قدرت اغلب به صورت موردی خاص از نفوذ است که اگر موفق نشود مستلزم زیان شدید برای اعمال‌کننده آن می‌باشد».

حد وسط دو نظرگاه فوق - که یکی قدرت را اعم از نفوذ و دیگری نفوذ را اعم از قدرت می‌داند - دیدگاه کسانی است که قدرت و نفوذ را یکی می‌دانند - ویلیام رایکر معتقد است: «توان محدود کردن نتایج اساسی نفوذ یا قدرت است». (۸۳) گروهی دیگر از اندیشمندان قدرت را وسیله اعمال نفوذ یا فرآیند اجزاء نفوذ می‌دانند. «قدرت یعنی توانایی نفوذ یا نظارت بر اعمال سایرین، و

قدرت استعداد و توان نفوذ و تأثیر در دیگران است». (۸۴)

از دیگر اندیشمندانی که بر تمایز بین «قدرت» و «نفوذ» تأکید دارند، مورگنتا و والفرز را می‌توان نام برد، مورگنتا معتقد است، قدرت آن است که فرد می‌تواند به دیگری دستور دهد، به انجام کاری مبادرت ورزد، یا از انجام کاری خودداری کند، لکن نفوذ موقعی پیش می‌آید که فرد چنین وسیله‌ای را در اختیار ندارد و سعی می‌کند با ترغیب یا سایر وسایل، اعمال دیگران را به نفع خود یا نظر خود تغییر دهد. والفرز نیز می‌نویسد: «قدرت یعنی به حرکت درآوردن دیگری از طریق تهدید یا اعمال محرومیت‌ها، و نفوذ انجام چنین مقصودی بوسیله وعده‌ها و ارائه مزایا و منافع است». (۸۵)

تمایز در اطلاق بر عینیت‌های متفاوت قدرت مانند نفوذ، همانگونه که والفرز و مورگنتا معتقدند حداقل به همان دلیل که هانا آرنه ابراز می‌دارد - هر یک از این مفاهیم بر پدیده متفاوت و متمایز دلالت دارد که اگر وجود نمی‌داشت، این مفاهیم هم به وجود نمی‌آمدند - غیرقابل تردید است، اینکه گروهی چون نگارندگان «نگرش جدید به علم سیاست» - در یکی از شقوق ممکنه - قدرت و نفوذ را یک چیز به شمار می‌آورند از جهتی قریب به حقیقت است و از جهتی دیگر غریب به واقعیت می‌باشد. از آن جهت قریب به حقیقت است که نفوذ در حقیقت جلوه‌ای از قدرت در فضای مابین افراد و گروه‌های متشکله از آنهاست و از آن جهت غریب به واقعیت است که اطلاق قدرت در معنای مفهومی کلی به معنای موجد حرکت به اجزاء آن یعنی نفوذ، اقتدار، سلطه، انرژی، زور و... اطلاق کل بر جزء خواهد بود و موجبات بروز اشکالاتی را در فهم مطالب به همراه خواهد آورد.

توضیح دیگر در باب دیدگاهی است که قدرت را جنبه‌ای از نفوذ می‌داند. این نگرش، بیان اشتباه در فهم مفهوم «قدرت» را موجب گشته است. تمام کسانی که قدرت را در معنای زیر مجموعه‌ای از نفوذ، سلطه و امثالهم دیده‌اند، اشتباهی عمیق را در زیر بنای نگرش خویش مرتکب گشته‌اند، و همین اشتباه موجب گشته است که این عده تنها روابط فرادستی و فرودستی میان افراد و طبقات گوناگون بشری را قدرت نام نهند. آنجا که رابرت دال قدرت را جنبه‌ای از نفوذ به شمار می‌آورد، سرچشمه در چنین اشتباهاتی دارد، در حالی که اگر ما قدرت را در معنای حقیقی، علمی و

به دور از آرایشهای متعصبانه علوم مختلفه بنگریم همانا تعریفی را در بر می‌گیرد که در آن موجد حرکت به عنوان محور اصلی این مفهوم مورد عنایت است و به تبع آن مفاهیم دیگری که در بطن و جوهره خویش دارای چنین کار ویژه‌ای می‌باشند، جلوه‌ای از این مفهوم یا جزیی از آن می‌باشند که بر مصادیق جزیی‌تر آن مفهوم کلی اطلاق می‌گردند.

با توجه به آنچه بیان نمودیم فاکتورهای ذیل در ارتباط با نفوذ قابل عنایت است:

- قدرت و نفوذ در ماهیت و جوهره یکی هستند، به عبارتی قدرت و نفوذ به سان ارتباط قدرت با دیگر مفاهیم مطروحه رابطه عموم و خصوص من وجه می‌باشد «تمام نفوذها، قدرت هستند. بعضی قدرت‌ها، نفوذ هستند. بعضی قدرت‌ها نفوذ نیستند».

- نفوذ مدخل ورودی و دریچه حضور قدرت در «ارتباطات انسانی» به عنوان قلعه‌ای پریچ و خم مملو از دهلیزهای گوناگونی همچون سلطه، اقتدار، آمریت، رهبری و ... می‌باشد. قدرت در اولین گام ورود به این قلعه لقب «نفوذ» به خود می‌گیرد.

- محدوده و جهت نفوذ در جهات مختلف قابل پیش‌بینی است، به عبارت دیگر حیطه تأثیر و تأثرات متقابل در قلمرو نفوذ - بسیار زیاد - می‌باشد، برعکس سلطه یا آمریت و امثالهم که حیطه تأثیر و تأثرات در آنها - بیشتر - یکجانبه و از فرادست به فرودست قابل عنایت است.

«بدین ترتیب زمانی که قدرت وارد محدوده روابط انسانی می‌شود، در اولین شکل ممکنه - و حجیم‌ترین محدوده تأثیر و تأثر متقابل - نام نفوذ به خود می‌گیرد. همگی ما بر این امر اذعان داریم که حجیم‌ترین و کم وسعت‌ترین ارتباطات که رابطه بین دو فرد انسانی می‌باشد - هم - پدیده ضعیف و قوی، رهبر و پیرو، فرمانده و فرمانبر وجود دارد که این رابطه با گسترش حجم ارتباطات و مکانیسم‌های تأثیر و تأثرات متقابل انسانی وسعت و حجم بیشتری می‌یابد. بنابراین ما در اینجا فقط با قدرت در محدوده «ارتباطات انسانی» سر و کار داریم و حیطه نگرش و سطح تحلیل موجود در مورد نفس ارتباطات میان انسانها مورد عنایت است.

بسیاری از فلاسفه و جامعه‌شناسان سیاسی در بیان تعریف قدرت یا نهایتاً «قدرت سیاسی» بر این ارتباط تأکید داشته در مقام بیان تعریف «قدرت» ابراز می‌دارند: «قدرت یعنی توانایی فرد یا

گروه در کسب تسلیم و اطاعت دیگران در راه مقاصد و خواسته‌های خویش.» (۸۶)

اما همانگونه که قبل از این بیان گردید، تعریف فوق نه تعریف قدرت، نه تعریف قدرت سیاسی، بلکه شناسه‌ای برای نفوذ است، زیرا به عقیده پژوهش حاضر قدرت به عنوان موجد یا عامل حرکت خاستگاه اصلی و منشأ نفوذ است، و نفوذ شمایی از حرکت است که بازتاب آن در کنترل رفتار و اعمال دیگران - در ارتباطات فردی و جمعی - تجلی می‌یابد. بنابراین برای محاسبه یا حداقل تخمین احتمالی نفوذ آقای X نسبت به آقای Y یا جامعه Z نسبت به جامعه Q می‌بایست میزان قدرت آنها یا به عبارت بهتر میزان دارندگی عوامل و پارامترهای ایجادکننده حرکت، در آنها را با یکدیگر مقایسه کنیم، و برای اندازه‌گیری نفوذ آنها نسبت به یکدیگر، بر مقایسه و بررسی توان - انگیزه، اراده و علم استفاده از امکانات - بوسیله یکی، در راستای کنترل افکار اعمال و رفتار دیگری توجه مبذول داریم.

بنابراین، تعریف نفوذ عبارت است از، استفاده از عوامل عمدتاً معنوی قدرت در راستای کنترل افکار و اعمال دیگران در ارتباطات میان شخصی و میان گروهی که دارای جوهره‌ای خنثی است. بدین معنی که نه جنبه آمرانه دارد و نه جنبه قهرانه، بلکه در بستری ظریف از تأثیر و تأثرات متقابل قابل لمس می‌باشد. تأثیر آثار روسو بر انقلاب فرانسه را می‌توان در قالب نفوذ فرد بر جمع به تحلیل نشست، یا تأثیر جهت‌گیریهای نماینده‌ای مشخص در پارلمان را بر تصمیم‌گیریهای دیگر نمایندگان، می‌توان در این قالب قرار داد. تأثیر تبلیغات بازرگانی رسانه‌های صوتی و تصویری در هدایت قدرت خرید مردم جهت انتخاب تولیدات معین از دیگر جنبه‌های نفوذ است.

در اینجا به دلیل اهمیت بنیادی مفهوم نفوذ در مبحث حاضر باید به دو نکته مهم تأکید ورزد. نخست آنکه: نفوذ تجلی قدرت در محدوده وسیع ارتباطات انسانی است. دوم آنکه نفوذ به معنای کنترل کردار و اعمال یکی بر دیگری تا حدود زیادی حاصل تأثیر «عملکرد» بازیگر اول بر اساس همان معیارهای فکری و عملی - یا حداقل تبلیغ وسیع همان معیارهای فکری و عملی - می‌باشد که خواهان انجام آنها از سوی بازیگر دوم، است. اینکه در شق سوم از شقوق سه گانه مربوط به مقایسه قدرت و نفوذ در «نگرش جدید به علم سیاست» آمده است: «هرگاه که تغییری در رفتار در

جهت دلخواه فراهم می‌شود. قدرت توسط یک بازیگر نسبت به بازیگر دیگر اعمال می‌گردد. در حالی که نفوذ باید برای اینکه چنین تغییری را ارائه دهد، در گرایشها تعدیل به وجود آورد و به توافقی بر سر اهداف بین دو بازیگر منجر شود.»^(۸۷) از همین امر - یعنی تأکید دومی که مذکور افتاد - ناشی می‌شود.

در اواسط بحث حاضر بیان گردید که نفوذ جنبه یا شمایی از قدرت است، که مدخل ورودی و دریچه حضور قدرت در «ارتباطات انسانی» به عنوان قلعه‌ای پریچ و خم مملو از دهلیزهای گوناگونی همچون سلطه، اقتدار، آمریت، رهبری و... می‌باشد. قدرت در اولین گام ورود به این قلعه لقب نفوذ به خود می‌گیرد.

همچنین در اواخر مبحث موجود در باب (تمایز مفاهیم متشابه با قدرت) بیان گردید که خط انفکاک این مفاهیم در عمق تأثیر و بویژه در میزان «اخلاق‌مندی» قدرت به عنوان موجد حرکت در ارتباطات انسانی قابل عنایت است.

اکنون با توجه به تعریف حاضر در مورد نفوذ و کردشناسی (فیزیولوژی) موجود در این باب، و همچنین فاکتورهای مورد عنایتی که به طور مؤکد بر آن اشاره نمود، درمی‌یابیم که اقتدار، سلطه، آمریت رهبری و... همگی شاخه‌های شجره نفوذ در مزرعه ارتباطات انسانی می‌باشند که در خاک حاصلخیز قدرت ریشه دوانیده‌اند. به این ترتیب مفاهیم دیگری که در این ارتباط به نقد و بررسی کشیده خواهد شد قائم بر تعریف یا شناسه‌ای است که از قدرت در ارتباطات انسانی (نفوذ) بیان نمودیم. اینکه معیار یا خط مشخصه این مفاهیم را از هم - در عمق تأثیر و بویژه در میزان «اخلاق‌مندی» قدرت به عنوان موجد حرکت دانستیم - پس از بحث در باب این مفاهیم به گونه‌ای شایسته‌تر به تصویر کشیده خواهد شد.

ب) قدرت و اقتدار (آمریت)

زمانی که حیطه کارکرد قدرت یا به طور خاص نفوذ در ارتباطات انسانی و بین‌المللی - از تأثیر و تأثرات متقابل دو بازیگر تقریباً هم سطح - خارج شده و به دهلیز ارتباطات فرادستی و

فروردستی وارد می‌گردد، بر اساس ماهیت ارتباط موجود بین طبقه فرادست و فرودست یا رهبر و رهرو، نامهای مختلف دیگری بر خود می‌گیرد. یکی از این نامها عبارت است از: «اقتدار» یا «آمریت».

«عموماً اقتدار به تصاحب نقشهای رسمی رهبری، نظیر رئیس‌جمهوری، اشاره می‌کند که بوسیله سایر افراد به صورت مشروع و در موقعیت معین پذیرفته می‌شود. از این رو، اگر کسی دارای اقتدار باشد، منطقی به نظر می‌رسد که رفتار ویژه‌ای را با توجه به سؤالاتی به خصوص پیشنهاد کند و از سایرین انتظار می‌رود که این پیشنهادها را اجابت کنند. اقتدار در قدرت فرد در زمینه‌هایی وارد می‌شود که در آن نقشش مشروع تلقی می‌گردد. بنابراین، اقتدار کاملاً از قدرت متمایز است، گرچه معمولاً افراد با اقتدار بیشتر، از قدرت سیاسی زیادتری برخوردار هستند. همان گونه که اثر ریچارد نویشتادت^۱ (در سال ۱۹۶۰) راجع به «قدرت ریاست جمهوری» به وضوح اشاره می‌کند، تنها در دست داشتن پایگاه اقتدار متضمن قدرت نیست. کلیه رئیس‌جمهوریهای آمریکا آشکارا قدرت همسان نداشتند» (۸۸)

مک آیور معتقد است: «اقتدار یعنی قدرت بالفعل، یعنی قدرتی که مستلزم اطاعت کردن باشد. قدرت به خودی خود اقتدار نیست، بلکه مدعی اقتدار است. مقصود از اقتدار حق مستقری است که در هر نظام اجتماعی برای تعیین خط مشی آن جامعه و اظهار نظر در مسائل مربوط به آن و رفع مناقشات و بطور کلی برای رهبری و هدایت دیگر مردمان وجود دارد. وقتی از اقتدار سخن می‌گوییم، مقصود شخص یا هیئتی است که این حق را دارند. در اقتدار تأکید بر حق است نه قدرت» (۸۹).

تالکوت پارسنز نیز معتقد است «آمریت آن جنبه‌ای از مقام در یک نظام سازمان اجتماعی است، یعنی جنبه اجتماعی آن، که به اعتبار آن متصدی به طور مشروع در موقعیتی قرار می‌گیرد و تصمیماتی اتخاذ می‌کند که نه تنها برای خودش بلکه برای کل اجتماع، و در نتیجه برای اعضای سایر واحدها، نیز الزام‌آور است، بدین صورت که تا جایی که اعمال متصدی با نقش و مقام هر یک

1. Richard Newstadt

برخورد پیدا می‌کند، آنها ملزمند که در چارچوب این برخوردها عمل کنند. این امر شامل حق تأکید بر چنین عملی است. اگرچه، به دلیل تقسیم کلی کار، صاحب آمریت اغلب خود در مقامی نیست که تصمیماتش را «به اجرا درآورد»، بلکه باید در انجام این کار به کارگزاریهایی تخصصی تکیه کند.

پس اگر آمریت راهنمای نهادی قدرت فرض کنیم، وجه اختلاف اصلی در این واقعیت نهفته است که آمریت یک واسطه در گردش نیست. گاهی، که با بی‌دقتی صحبت می‌کنیم، می‌گوییم که شخص «دارائیش را می‌بخشد». او می‌تواند حق مالکیت خود را در تملکهای ویژه رها کند، اما نهاد مالکیت را رها نمی‌کند. به همین صورت، متصدی یک مقام می‌تواند با استعفا از حق آمریت خود چشم پوشد، اما این با از بین بردن آمریت یک مقام خیلی تفاوت دارد. مالکیت، به عنوان نهاد، نظامنامه‌ای است که حقوق مربوط به موضوعات مورد تملک را تعریف می‌کند - در وهله اول اشیاء مادی، بعد اشیای «نمادین»، شامل موضوعات فرهنگی مثل «عقاید» تا جایی که از نظر مالی ارزشمندند، و البته شامل خود پول، صرف‌نظر از اینکه چه کسی آنها را متصرف است. به همین صورت، آمریت عبارت است از دسته‌ای از حقوق مربوط به یک مقام در یک اجتماع، و دقیقاً در اجتماع به عنوان یک بازیگر، و به طور اخص شامل حق کسب قدرت و استفاده از آن در آن مقام. ثبات نهادی، که برای درک نظامنامه از ضروریات است، در مورد مالکیت جزء ذاتی ساختار نهادی بازار است. در سطح بالاتری نهاد مالکیت نه تنها شامل حق استفاده و واگذاشتن اشیای خاص با ارزشی می‌شود، بلکه شامل حق شرکت در نظام معاملات بازار نیز می‌گردد.

بنابراین اساساً من مایلیم که نظامنامه نهادینه شده‌ای را که حق شرکت در نظام قدرت را تعریف می‌کند به منزله آمریت تلقی کنم» (۹۰)

بدین ترتیب دیدگاه فونکسیونالیستی پارسنز، اقتدار در نظامنامه نهادی شده‌ای که حق شرکت در نظام قدرت را تعریف می‌کند، جستجو می‌نماید، این نظامنامه نهادی شده چیزی نیست جز بستر قانونی قدرت که در جوامع نظام یافته در مرحله نخست در قوانین اساسی و سپس در دیگر قوانین موضوعه تجلی پیدا می‌کند، بر همین اساس وی نیز بسان پالمر، اشترن و گایل، آمریت یا اقتدار را جنبه‌ای از مقام اجتماعی در یک نظام یا سازمان اجتماعی می‌داند که به اعتبار آن متصدی به

طور مشروع در موقعیتی قرار می‌گیرد و تصمیماتی اتخاذ می‌کند که نه تنها برای خودش بلکه برای کل اجتماع، و در نتیجه برای اعضای سایر واحدها، نیز الزام‌آور است. در باب اقتدار فاکتورهای ذیل قابل عنایت است:

- منشأ اقتدار حق است، به واقع در اقتدار منشأ حرکت (قدرت) حق است نه آنطور که «آیور» معتقد است: در اقتدار تأکید بر حق است نه قدرت.

- تجلی حق در اقتدار «قانون» پذیرفته شده از سوی جامعه و نقشهای مبتنی بر آن می‌باشد به عبارتی دیگر بستر اقتدار نقشهای مبتنی بر حق یا قانون می‌باشد.

- اگرچه بستر اقتدار نقشهای مبتنی بر حق یا قانون می‌باشد، اما پایگاه اقتدار متضمن قدرت نیست، بلکه منشأ اقتدار «حق» است که تضمین‌کننده اقتدار می‌باشد.

- اقتدار قدرت مشروع است که رهبری جامعه یا طبقه فرادست با تکیه بر این قدرت مشروع دارای آمریت هستند و رهروان جامعه یا طبقه فرودست به واسطه پذیرش قلبی و عقلی آن قدرت مشروع با طیب خاطر بر آن گردن می‌نهند. بنابراین مشروعیت قدرت و باور این امر که تسلیم به نفع مسلم می‌باشد، از شروط لازم برای تسلیم در برابر اقتدار است.

- اقتدار به نوعی نفوذ پیشرفته و تکامل یافته است، اگر قدرت در بدو ورود به ارتباطات انسانی در حالت کودکی خود نام نفوذ پیدا می‌کند در حالت تکامل یافته و پیشرفته‌ای که مبتنی بر حق مشروع و مطلوب از طرف پذیرندگان قدرت است، نام اقتدار یافته، دارندگان قدرت ملبس به لباس آمریت می‌گردند.

با عنایت به مراتب فوق می‌توان گفت، اقتدار نفوذ تکامل یافته در بستر مشروعیت است و در تعریف آن می‌توان گفت: اقتدار عبارت است از نفوذ مشروع رهبر بر راهرو و یا طبقه فرادست بر فرودست که ناشی از حق الزام‌آور و نقش ناشی از آن می‌باشد، به گونه‌ای که این نفوذ آگاهانه و با مطلوبیت و محبوبیت همراه بوده، از سوی منفذان مورد قبول ارادی و قلبی و نه اجباری و قهری قرار گیرد.

اینجا خط انفکاک که در آغاز بحث بر آن تأکید گشت هویدا می‌گردد و کار ویژه اصلی خود

را پیدا می‌کند. آن خط تمایز در عمق تأثیر و به ویژه در میزان اخلاق‌مندی قدرت به عنوان موجد حرکت و جوهره اصلی حیات این مفاهیم معنی و نمود پیدا می‌کند. اقتدار در اینجا قدرتی است متنفذ و عمیق در اثرگذاری که بر اساس مشروعیتی که دارا می‌باشد بسیار اخلاق‌مند می‌باشد. به عبارت دیگر سنجش و معیار اخلاقی در این مفاهیم به میزان دوری و نزدیکی آنها از خط «مشروع قدرت» بستگی دارد. هر چه نفوذ A بر B دارای ماهیتی نزدیک به این خط مشروع باشد دارای اقتدار بیشتری است و هر چه از این خط دوری گزیند، دارای آمریت کمتری خواهد بود. میزان عمق تأثیر اقتدار به حدی است که با از بین رفتن پایگاه اقتدار (نقش اجتماعی) تأثیر آن از بین نمی‌رود، چرا که این پایگاه اقتدار نیست که متضمن قدرت است، بلکه این (حق) است که ضامن بقای قدرت اقتدار می‌باشد.

ج) قدرت و سلطه

سلطه به عنوان یکی از برون‌دادهای بسیار مهم قدرت قابل تعمق است. در آغاز سخن در مورد قدرت و اقتدار به این نکته اشاره کردیم که، موقعی که حیطه کارکرد قدرت یا بطور خاص «نفوذ» در ارتباطات انسانی و بین‌المللی - از تأثیر و تأثرات متقابل و بازیگر تقریباً هم سطح - خارج شده و به دهلیز ارتباطات فرادستی و فرودستی وارد می‌گردد، بر اساس ماهیت ارتباط موجود بین طبقه فرادست و فرودست یا رهبر و راهرو، نامهای مختلف دیگری به خود می‌گیرد و از اقتدار و آمریت به عنوان یکی از این نامها یاد کردیم، و در چکیده بحث در این باب پی بردیم که اقتدار، ناشی از حق (قدرت مشروع) است. در اینجا دهلیز دیگری از ارتباطات فرادستی و فرودستی به محک پژوهش درمی‌آید که باید از آن به عنوان تاریکترین دهلیز ارتباطات انسانی یاد نمود. به عبارت دیگر در اینجا لقبی دیگر از القاب مختلف «قدرت» به نقد کشیده می‌شود که در ادبیات سیاسی از آن به نام (سلطه) یاد می‌کنند.

«اگر به بحثهایی که درباره پدیده قدرت شده است توجه کنیم، بزودی درمی‌یابیم که در میان نظریه پردازان سیاسی، اعم از چپ یا راست، اجماعی وجود دارد مبنی بر این که «خشونت چیزی جز

آشکارترین صورت تجلی قدرت نیست.» سیاست سراسر مبارزه برای کسب قدرت است، و نوع نهایی قدرت همانا خشونت است. این گفته سی رایت میلز طنینی است از تعریف ماکس وبر از دولت به عنوان حکومت انسانها بر انسانها بر پایه ابزارهای خشونت مشروع، یعنی خشونتی که بنابر ادعا مشروع است»^(۹۱)، این اجماع بسیار عجیب است، زیرا برابر دانستن قدرت سیاسی با «سازمان خشونت» تنها زمانی مفهوم پیدا می‌کند که انسان ارزیابی مارکس از دولت را به عنوان آلت سرکوب در دست طبقه حاکمه قبول کند. بنابراین، توجه خود را به نویسندگانی معطوف کنیم که باور ندارند که هیأت سیاسی و قوانین و نهادهای آن صرفاً رو بناهایی هستند اجباری که تجلیات ثانوی نیروهای زیربنایی به شمار می‌روند. برای مثال به برتران دوژوونل نظری بیافکنیم، که کتاب او با عنوان «قدرت» شاید معتبرترین و، به هر حال، جالب توجه‌ترین رساله‌ای است که اخیراً در این موضوع تألیف شده است. او می‌نویسد: «برای کسی که درباره سیر اعصار تأمل می‌کند، جنگ به منزله یکی از فعالیتهای دولت‌ها جلوه می‌کند که به ماهیت دولت‌ها مربوط می‌شود».^(۹۲) این نکته ممکن است ما را بر آن دارد که پرسیم آیا از بین رفتن جنگ به معنی از بین رفتن دولت‌ها است؟ آیا پایان گرفتن خشونت در مناسبات بین دولت‌ها متضمن پایان قدرت است؟

به نظر می‌رسد که پاسخ به این سؤال با آنچه که ما (نویسندگان و فیلسوفان سیاسی غرب) از قدرت می‌فهمیم بستگی داشته باشد، و قدرت اینطور که پیداست، ابزاری است برای حاکمیت، در حالی که به ما گفته شده است که حاکمیت وجود خود را مرهون «غریزه سلطه‌جویی» است. ما فوراً به یاد گفته سارتر درباره خشونت می‌افتیم وقتی که در کتاب ژوونل می‌خوانیم که «انسان هنگامی که خود را به دیگران تحمیل کند و آنها را آلت اجرای اراده خویش سازد، در خود احساس مردانگی بیشتری می‌کند. احساسی که لذت بی‌مانندی برای او به ارمغان می‌آورد. ولتر می‌گفت: «قدرت عبارت از واداشتن دیگری به کاری است که من انتخاب می‌کنم»، ماکس وبر می‌گفت که «قدرت در جایی حضور دارد که من نخست آن را داشته باشم که اراده خویش را به رغم مقاومت دیگران ابراز کنم» و این ما را به یاد کلاوزینتس می‌اندازد که جنگ را «عملی خشونت‌آمیز برای واداشتن حریف به انجام کاری که خواسته ما است» تعریف می‌کرد. استراوس هوپه می‌گوید که واژه [قدرت] حاکی از

«قدرت انسان بر انسان» است. بازگردیم به نظریات ژوونل که می نویسد: «فرمان دادن و اطاعت شدن، بی این دو قدرتی وجود ندارد. با آن دو، صفت دیگری لازم نیست که به آن نسبت داده شود... چیزی که قدرت بدون آن نمی تواند وجود داشته باشد، آن ذات همان فرمان است». اگر ذات قدرت مؤثر بودن فرمان باشد، پس قدرتی بزرگتر از آنچه از لوله تفنگ بیرون می آید، نیست و مشکل بتوان گفت: «تفاوت میان دستور یک پلیس با دستور یک راهزن مسلح در چیست» (۹۳)

تا اینجای کلام، قدرت از دریچه یا دهلیز سلطه بر کلمات یا ترکیب‌هایی چون، اراده من، نفی اراده و سرکوب مقاومت دیگران، خشونت مشروع یا خشونتی که خود را مشروع می‌داند، سازمان خشونت و امثالهم متکی است.

اکنون شایسته است برای فهم بهتر و جمع‌بندی مناسب در این بخش (قدرت و سلطه) به آثار ماکس وبر نظری دقیق‌تر بیافکنیم. چنین به نظر می‌رسد که در میان اندیشمندان بزرگ جهان که به قدرت از دیدگاه سلطه نظر افکنده‌اند، ماکس وبر دارای ویژگی خاص و چهره‌ای تابناک باشد. در جایی جامعه‌شناسی تفهیمی وبر یا نگرش رفتار شناسانه وی را در جامعه‌شناسی، به واقع «جامعه‌شناسی سلطه» خوانده بودم، (۹۴) و اکنون هر چه بیشتر در آثار وی مطالعه می‌کنم، این برداشت خویش را صائب‌تر می‌یابم.

ماکس وبر می‌نویسد: «سلطه در عامترین معنی آن یکی از مهمترین عناصر کنش اجتماعی است. البته چنان نیست که هر شکلی از کنش اجتماعی ساختار سلطه‌جویی را جلوه‌گر سازد. اما در اکثر انواع کنشهای اجتماعی سلطه نقش شایان توجهی ایفا می‌کند، حتی جایی که در نخستین نگاه این امر آشکار نیست. چنان که، مثلاً، در جوامع زبانی ارتقای یک گویش به فرمان مقامات مسئول دولت به سطح زبان رسمی یک واحد سیاسی اغلب اثر قاطعی در توسعه یک جامعه بزرگ با زبان ادبی مشترک - مثل آلمان - داشته است. از سوی دیگر، جدایی سیاسی شکل نهایی جدایی زبانی متناظر را تعیین کرده است مثل مورد هلند در مقابل آلمان. افزون بر آن سلطه‌ای که در مدارس اعمال می‌شود هم شکل و هم تفوق زبان رسمی مدرسه را به قاطعانه‌ترین و پایدارترین صورت قالب‌ریزی می‌کند. بدون استثنا تمام حوزه‌های کنش اجتماعی به نحو شگرفی از ساختارهای

سلطه طلبی تأثیر می‌پذیرند. در تعداد زیادی از موارد، ظهور پیوستگی حسابگرانه از کنش بی‌شکل اجتماعی معلول سلطه و نحوه اعمال آن بوده است. حتی در جایی که قضیه بدین منوال نیست، ساختار سلطه‌طلبی و برملا شدن آن در تعیین شکل کنش اجتماعی و جهت‌گیری آن به سوی یک «هدف» بسیار قاطع بوده است. در واقع، سلطه بویژه در ساختارهای اجتماعی گذشته و حال که از نظر اقتصادی بیشترین اهمیت را داشته‌اند، یعنی در مالکیت اربابی فئودالی از یک سو و در واحدهای بزرگ متکی بر سرمایه‌داری از سوی دیگر، نقش سرنوشت‌سازی بازی کرده است.

سلطه، همان‌طور که اکنون خواهیم دید، مورد خاصی از قدرت بشمار می‌رود. مثل موارد دیگر شکل‌های قدرت، کسانی که اعمال سلطه می‌کنند آن را، منحصرأ، و یا حتی معمولاً، برای تعقیب اهداف صرفاً اقتصادی، مثل عرضه فراوان کالاهای اقتصادی، بکار نمی‌برند. اما حقیقت این است که کنترل بر کالاهای اقتصادی، یعنی قدرت اقتصادی، هم پیامد همیشگی و اغلب ارادی سلطه و هم یکی از مهمترین ابزارهای آن است. معهذاً، هر حالتی از قدرت اقتصادی نمودگر سلطه به معنایی که ما از کلمه مراد می‌کنیم، نیست، و نیز سلطه در هر موردی برای تثبیت و حفظ خود از قدرت اقتصادی بهره نمی‌گیرد. اما در اکثر موارد، و در واقع در مهمترین موارد، دقیقاً همین حالت به نحوی پیش می‌آید و اغلب تا آنجا پیش می‌رود که شیوه استفاده از ابزارهای اقتصادی به منظور حفظ سلطه به نوبه خود اثر تعیین‌کننده‌ای بر ساختار سلطه باقی می‌گذارد. افزون بر آن، اکثریت عظیمی از سازمانهای اقتصادی، از جمله مهمترین و جدیدترین آنها، ساختاری سلطه‌گرا دارند. در حقیقت، ویژگیهای بارز هر صورتی از سلطه ممکن است به نحوی مشخص با شکل خاصی از سازمان اقتصادی همبستگی نداشته باشد. با این حال، ساختار سلطه‌جویی در موارد بسیاری هم یک عامل کاملاً مهم اقتصادی است و هم، حداقل در برخی موارد، نتیجه شرایط اقتصادی» (۹۵)

ریمون آرون، از «سلطه» به عنوان دومین مفهوم بنیادی جامعه‌شناسی وبر یاد می‌کند. وی می‌نویسد: بعد از «قدرت»، دومین مفهوم بنیادی ماکس وبر مفهوم «سلطه» است. در یک رابطه اجتماعی شخص هنگامی دارای قدرت می‌گردد که امکانی برای تحمیل اراده‌اش بر دیگری یا دیگران داشته باشد، حتی زمانی که آنان مقاومت می‌کنند، و نیز دلیل این امکان هر چه باشد. اما در

مورد «سلطه»، مفهوم «حکم» در آن نهفته است و احتمال این که حکم را شخص یا اشخاصی اطاعت خواهند کرد. من اصطلاح Herrschaft را domination ترجمه می‌کنم زیرا هم ریشه‌اند: Herr، ارباب، سلطان، Dominus [در فارسی کلمه «سلطه» معادل مناسبی است]. مفهوم سلطه، در حوزه گسترده قدرت گرایش به جدا نمودن یا مشخص کردن رابطه‌ها دارد (رفتار «آ»، «ب» و «پ» خواه مثبت و خواه منفی، در شرایطی خاص و از برخی لحاظ، توسط اراده «ت» تعیین می‌شود)، حوزه محدودی که در آن فردی که اراده خود را تحمیل می‌کند به حکم نمودن متوسل می‌شود و انتظار اطاعت دارد. شخصی که اعمال سلطه می‌کند اصولاً شخص قدرتمندی نیست. رابطه قدرت باید برای فاعل این رابطه به این منظور تثبیت شود که به کسانی که مفعول آنند فرمان بدهد. آن فاعل باید خود را نسبت به حق یا استعداد خویش برای مطالبه یا کسب اطاعت مطمئن سازد. در این زمینه می‌توان معیاری را برای تعیین درست و نادرست اخلاقی روابط قدرت منقح ساخت، بسته به این که آیا آنها به طور تصادفی روی می‌دهند یا بر طبق قاعده، آیا عرفی هستند یا شرعی، صرفاً امور مسلمند یا مشروع: ما از قدرت (Puissance) که مفهوم صوری شده و انتزاعی است، به مایه دیگری از «قدرت» (Pouvoir)، (به معنی «اربابان قدرت»، در مقابل حکومت‌شوندگان) از طریق مراحل گوناگون تثبیت، نهادی نمودن، مشروعیت، تمرکز و سلطه پیش می‌رویم.

آرون می‌افزاید: «تکان‌دهنده است - و تقریباً موضوعی سرگرم‌کننده برای مورخ افکار است - که تالکوت پارسنز - لغت آلمانی سلطه را «کنترل آمرانه» ترجمه کرده است. کاملاً این طور به نظر می‌رسد که یک جامعه‌شناس آمریکایی که در تسلطش بر زبان آلمانی جای هیچ تردیدی نیست، و کوشش او برای عینیت از واضحات است، به رغم میل خود نتوانسته است که از ترجمه مفهومی که معنایش کاملاً روشن است به واژه‌ای که نه همان معنی را دارد و نه همان رنگمایه‌ها را، اما با این حال با دنیای ذهنی خود او سازگارتر است، خودداری نماید.

از زمان ارسطو تا زمان ماکس وبر، رابطه اجتماعی حکم و اطاعت همیشه شناخته شده بوده است. مفهوم «کنترل آمرانه» به سختی قابل فهم است مگر بگوییم «کنترل اجتماعی خودکامه» تا رابطه رو در روی کسی که فرمان می‌راند و کسی که اطاعت می‌کند در «نظامی از نظم تحمیل شده» (یا

انضباط تحمیلی) حل شود. در این حالت رابطه سلطه یا قدرت نهادی شده، کل نظام مربوط به وجوه رفتاری را که از جانب جامعه تحمیل می‌شوند تشکیل نمی‌دهند. رسوم، قوانین، پیشداوریها، معتقدات و عواطف جمعی نیز عوامل تعیین‌کننده نظم اجتماعی هستند. بنابراین با رفع سلطه ارباب بر خدمتکار و با گذاشتن «نظم تحمیلی» به جای آن، فرد زمینه رفع روابط اختصاصاً سیاسی را که فلاسفه غربی درباره آن تعمق نموده‌اند، فراهم می‌سازد.

ک. ی. فریدریش، که نه جامعه‌شناس بلکه دانشمند علم سیاست است، به این نحو فریب نخورد، او بر ترجمه کلمه آلمانی «سلطه» به «کنترل آمرانه» خرده می‌گیرد، و می‌گوید که این ترجمه «حاصل تعبیر نادرست و فاقد دقت است» او استفاده از کلمه «حکمرانی» را پیشنهاد می‌کند و آن را «قدرت سیاسی نهادی شده» تعریف می‌نماید. این ترجمه به وضوح بر ترجمه پارسونز مرجح است، اگرچه کلمه «سلطه» بنا به تعریف ماکس وبر، معنایی گسترده‌تر از «قدرت سیاسی نهادی شده» دارد. سلطه سطح خاصی از نهادی شدن را ایجاب می‌کند (که بدون آن سلطه‌گر به حکم دادن نمی‌پردازد) اما اصطلاح «سلطه» از رابطه مستقیم میان خادم و مخدوم حکایت می‌کند تا از رابطه میان حکومت‌کننده و حکومت‌شونده.

درجات اختلاف معنی میان «سلطه» و «حکمرانی» هر چه باشد به مجرد آن که این مفهوم مطرح شود جامعه‌شناس حتی اگر نقطه عزیمت او «قدرت» در گسترده‌ترین یا بهترین مفهوم آن باشد یک بار دیگر به بعد سیاسی به معنی اخص یعنی با استفاده از تعبیر ت. کایگر - مفهوم «قدرت تام» پی خواهد برد که همان قدرتی است که جامعه به عنوان یک کل «بر» اعضای خود دارد یا قدرت متمرکز یک یا چند تن بر بقیه است و نه رابطه دو جانبه وابستگی‌ای که بین رهبران و اعضای یک سازمان حزب یا گروه شغلی وجود دارد از طرف دیگر شخص به محض اینکه از رابطه ابتدایی قدرت که تعداد شکلها یا جلوه‌های آن بی‌شمار است به نظم اجتماعی تحمیلی (کنترل آمرانه) خیز بر دارد این خطر برایش وجود دارد که به شناخت ویژگیهای خاص آنچه سیاست است توفیق نیابد. در واقع اجازه دهید که کلیت جامعه را به عنوان نظامی وانمود سازیم که افراد و گروهها در آن یکجا با هم وحدت یافته‌اند. هر یک از این افراد و گروهها می‌کوشد برای خود نوعی قدرت در

وسیع‌ترین مفهوم یعنی ظرفیت انجام دادن عملی «یا در معنی محدودتر یعنی» توانایی تأثیر گذاشتن بر رفتار دیگران «تأمین نماید هیچ کس میل ندارد که به طور مطلق مفعول یک قدرت بیرونی باشد هر کس نیز مایل است که تا حدی فاعل باشد فوراً رقابت برای قدرت معادل با رقابت برای پول به نظر می‌رسد و حوزه سیاسی قابل تشبیه به بازاری سیاسی می‌گردد.

این نحوه بیان کاملاً نادرست نیست یک جنبه از واقعیت را بویژه در بعضی از نظامها (مثلاً نظام آمریکا) منعکس می‌کند. گروه‌بندیهای شغلی احزاب سیاسی و گروههای فشار به مثابه رقیبانی جلوه می‌کنند که هر کدام در پی به حداکثر رساندن قدرت خویش (یعنی ظرفیت تعیین رفتار یا تصمیمهای دیگران) است بدون اینکه حتی هیچ شخص واحدی کاملاً محروم از آن کالای نادر (قدرت) به نظر آید کالایی که هرگز به انحصار کسی در نمی‌آید بلکه همیشه سهمی اگر چه به طور بسیار نابرابر به همگان تعلق می‌گیرد. (۹۶)

با تعمق در آنچه بیان گردید درمی‌یابیم که برداشت موجود از مفهوم «سلطه» نیز به عنوان وجهی از وجوه قدرت در ادبیات سیاسی ملل مختلف، بسان خود «قدرت» دارای پیچیدگیهای خاصی است. نقل قولهایی که در آغاز، به عمد در بحث از سلطه به نگارش آوردیم، مطالبی است که هر کدام به جنبه‌ای از جنبه‌های پیچیدگی سلطه که مدنظر ماست، توجه مبذول داشته‌اند.

بخش نخستینی که به نقل آوردیم، قسمتی از نوشتار خانم آرنت در ذیل مقاله‌ای تحت عنوان «قدرت مبتنی بر ارتباط» است. روگرفت یا بهتر است بگوییم برآیند مورد نظر ما از بحث خانم آرنت همان مسئله محوری مورد مطالعه این متفکر ژرمنی، یعنی «خشونت» می‌باشد. هانا آرنت در این مقاله در جایگاه اندیشمندانی قرار می‌گیرد که سیاست را در «علم قدرت سازمان یافته» متجلی می‌دانند و بر این گفته «سی رایتمیلز» تأکید می‌ورزد که: «سیاست سراسر مبارزه برای کسب قدرت است، و نوع نهایی قدرت همانا خشونت است». وی با بیان دیدگاههای ماکس وبر در این مورد بر این دیدگاه تأکیدی مضاعف دارد.

آنجا که «آرنت» به گفته «برتران دوژوونل» در مورد جنگ به عنوان یکی از عوامل ماهوی دولتها توجه مبذول می‌دارد و این سؤال را مطرح می‌کند که آیا پایان گرفتن خشونت در مناسبات

بین دولتها، متضمن پایان قدرت است؟ نقطه آغاز پرداخت به موضوعی است که جستار حاضر، در این بخش، در پی آنست.

پاسخ آرنست آنست که جواب این سؤال با آنچه ما (نویسندگان و فیلسوفان غربی) از قدرت می‌فهمیم بستگی دارد. قدرت ابزاری است برای حاکمیت، در حالی که حاکمیت خود مرهون‌غریزه سلطه‌جویی است. (و این نیز در جوهره تاریخی خود، علت اصلی بروز خشونت است.) بدین ترتیب آرنست بطور تلویحی، قدرت، سلطه و خشونت را در یک راستا قرار می‌دهد و سلطه را به عنوان محور اصلی و مشخصه حاکمیت معرفی می‌نماید.

افزون بر این همانگونه که متذکر گردید در تعاریفی که آرنست از «قدرت» به قول «سارتر»، «ولتر». «وبر» و دیگران بیان می‌کند، به کلمات و ترکیباتی چون تحمیل اراده، نفی اراده و سرکوب مقاومت دیگران، خشونت ظاهراً مشروع، سازمان خشونت و ... برمی‌خوریم. جوهره تمامی این کلمات و مفاهیم ترکیبی چیزی جز «زور» نیست. آنچه که آرنست بدان توجه دارد، سلطه است و سلطه در جوهره و ماهیت بر «زور» استوار است و زور در فرهنگ بشری، فرآیندی نابهنجار است.

بدین ترتیب ما، اولین اصل یا پارامتر قابل عنایت در ارتباط با سلطه را در این مقوله باز می‌یابیم و آن، اینستکه سلطه در جوهره خویش قائم بر زور و در تحلیل نهایی متکی بر استفاده از جبر فیزیکی است. با تکیه بر چنین رویکردی است که می‌توانیم بگوییم، «سلطه» لقبی است برای شکلی از اشکال قدرت، که در روابط بین‌الملل یا شایسته است بگوییم روابط بین‌الدول، کاربرد بیشتری دارد، چون در عینیت‌های تاریخی روابط بین دولتها همانگونه که دوزوونل معتقد است: «جنگ (توسل به زور) به منزله یکی از فعالیتهای دولتها جلوه می‌کند که به ماهیت دولتها مربوط می‌شود».

ارگانسکی معتقد است، اعمال قدرت نباید با بکار بردن زور متشبه گردد، زیرا به کار بردن زور یگانه راه اعمال قدرت نیست. حتی می‌توان گفت ممکن است اعمال زور مؤثرترین راهها برای حصول به مقصود نباشد. (۹۷) تفاوت عمده میان قدرت و زور در حضور اعمال خشونت مادی و جسمی است، به این معنی که در رابطه «زور» طرف تأثیرگذار خواست خود را با اعمال خشونت

جسمی برمی آورد. (در اینجا) ذکر دو نکته لازم است: اول، شخصی که بر او زور اعمال می شود، نه تنها کوچکترین تمایل و علاقه‌ای به اجرای خواست تحمیلگر ندارد، بلکه اگر بتواند اصولاً تسلیم این تحمیل نمی‌گردد. دوم، امکانات و توانایی‌های مورد بهره‌برداری از مقبولیت و مشروعیت برخوردار نیستند.^(۹۸) از یک دید شاید بتوان گفت که زور جنبه‌ای از قدرت است که شامل قسمت مادی تر و خشن تر قدرت می‌شود. مثلاً اعمال قدرت یک کشور در مقابل کشور دیگر به وسیله تسلیحات نظامی، همان به کارگیری «زور» است. رابطه مبتنی بر زور عریان‌ترین جنبه کره «سلطه» است.

اما در آنچه به تعمد از «وبر» نقل کردیم به دنبال رویکردهای دیگری از سلطه بودیم. وبر در مقاله‌ای تحت عنوان «سلطه با کمک قدرت اقتصادی و از طریق آمریت» به مضامین ذیل اشاره دارد:

الف) سلطه در عامترین معنی یکی از مهمترین عناصر «کنش سیاسی» است.

ب) البته چنان نیست که «هر شکل از کنش اجتماعی» ساختار سلطه‌جویی را جلوه‌گر سازد.

پ) «در اکثر انواع کنشهای اجتماعی» سلطه نقش شایان توجهی ایفا می‌کند.

ت) «بدون استثنا تمام حوزه‌های کنش اجتماعی» به نحو شگرفی از ساختارهای سلطه‌طلبی تأثیر می‌پذیرد.

ث) در تعداد زیادی از موارد «کنش بی‌شکل اجتماعی» معلول سلطه و نحوه اعمال آن بوده است.

ج) سلطه ... مورد خاصی از قدرت به شمار می‌رود.

چ) کنترل بر کالاهای اقتصادی یعنی «قدرت اقتصادی» هم «پیامد همیشگی» و اغلب ارادی سلطه و هم یکی از مهمترین «ابزارهای» آن است. معهداً «هر حالتی» از قدرت اقتصادی نمایانگر سلطه به معنایی که ما از کلمه مراد می‌کنیم، نیست.

با دقت در مضامین فوق درمی‌یابیم که سلطه یک کنش اجتماعی است نه یک کناکنش اجتماعی که سنتزی از برخورد کنش و واکنش به عنوان تر و آنتی تر باشد. به عبارت دیگر سلطه در اغلب موارد رابطه‌ای یک سویه است.

غیر از این وبر در مضامین فوق بر چند نکته قابل بحث تأکید داشته است. نخست آنکه سلطه مورد خاصی از قدرت است، یا به زبان این نوشتار سلطه وجهی از وجه قدرت است. دوم آنکه وبر در بند «ب» از مضامین فوق با عنایت به بازتابهای انتزاعی ذهن خویش در باب قدرت و سلطه تلویحاً بر این نکته اشاره کرده است که - هر شکلی از کنش اجتماعی ساختار سلطه جویی را جلوه گر نمی سازد - ولی در بند «ت» با توجه به عینیت‌های تاریخی زمان خویش یا بهتر بگوییم با رجعت به انبان تجارب خویش به عنوان یک سیاستمدار و کارشناس در هیئت نمایندگی آلمان در کاخ ورسای - بدون استثنا تمام حوزه‌های کنش اجتماعی را متأثر از ساختارهای سلطه طلبی - می داند. این برداشت از تعریف «وبر» از قدرت نیز نمود بارزی دارد تا جایی که وی در مقالات خود در باب قدرت، به واقع، به طور ضمنی سلطه را با قدرت برابر جلوه گر ساخته است. وی با آوردن جملاتی با این مضامین که - «فرد در یک رابطه اجتماعی مشخص هنگامی دارای قدرت می گردد که، امکانی برای تحمیل اراده اش بر دیگری یا دیگران داشته باشد حتی زمانی که آنها مقاومت می کنند». یا اینکه «قدرت در جایی حضور دارد که من بخت آن را داشته باشم که اراده خویش را علیه مقاومت دیگران ابراز کنم». - نشان داده است که قدرت در عینیت‌های تاریخی و مطالعه تاریخ ملل و ارتباط دول - جز تحمیل اراده فرد یا گروه بر فرد یا گروه دیگر، علیه مقاومت ایشان چیز دیگری نبوده است - و این مسلم است که در سیاست یا علم قدرت سازمان یافته جهت شکستن مقاومت دیگران در اقدام نهایی «زور» حرف آخر را می زند.

در بند آخر از مضامین انتخابی نوشتار «وبر» به این نکته برمی خوریم که وی از کنترل بر کالاهای اقتصادی به عنوان «قدرت اقتصادی» یاد می کند و از آن نیز به عنوان «پیامد همیشگی و غالباً ارادی سلطه و همچنین یکی از مهمترین ابزارهای آن» نام می برد.

دیدگاه وبر، در اینجا، به نظریه ابزارگرایان نزدیک می شود، و همچنین بر دیدگاه گروهی از صاحب نظران که قدرت را برابر با کنترل می دانند، منطبق می گردد. عده ای مانند مورگنتا قدرت را کنترل انسان بر رفتار سایر انسانها دانسته اند. در این تعاریف قدرت معادل کنترل گرفته شده است درحالی که گروهی دیگر قدرت را وسیله ای برای کنترل می دانند. (۹۹)

از این که بگذریم، نکته مهم آنجاست که وبر «قدرت اقتصادی» را نخست پیامد همیشگی قدرت و سپس پیامد اغلب ارادی و یکی از مهمترین ابزارهای سلطه می‌خواند و پس از آن تأکید می‌ورزد که هر حالت قدرت اقتصادی نمودگر سلطه به آن معنایی نیست که وی از آن افاده می‌کند. بدین ترتیب وی برآیند پایانی سلطه را در تحلیل نهایی وصول به «قدرت اقتصادی» می‌داند. اینکه «وبر» همین قدرت اقتصادی را پدیده اغلب ارادی و یکی از مهمترین ابزارهای قدرت و نه تنها ابزار آن می‌خواند، و از سوی دیگر تمام جلوه‌های قدرت اقتصادی را سلطه نمی‌داند، از آنجا ناشی می‌شود که وی در پی بیان آنست که قدرت اقتصادی، آنگاه نمایانگر جلوه‌ای از سلطه است که پشتوانه «زور» باشد. از سوی دیگر برآیند نهایی سلطه «قدرت اقتصادی» است چرا که سلطه با محوریت زور به عنوان پشتوانه قدرت اقتصادی اولیه آن، در نهایت به دنبال قدرت اقتصادی فزونتر جهت ایجاد زور سازمان یافته یا سلطه بیشتر برای دستیابی به قدرت اقتصادی افزونتر است و قس علیهذا.

در رجوع به اندیشه‌های آرنست برای ارائه شاهد نخست خویش جهت اثبات آنچه در پی آن هستیم، بر اینکه سلطه بر زور استوار است تأکید ورزیدیم و گفتیم که جنگ به عنوان توسل به زور یکی از فعالیت‌هایی است که به ماهیت دولت‌ها مربوط می‌شود. اکنون در می‌یابیم که در کنار جنگ به عنوان نماد یا نمایشگر آشکار زور، انحصار قدرت اقتصادی (کنترل بر سرمایه، ابزارها و کالاهای اقتصادی) یا انحصار قدرت سیاسی (کنترل نهادها، سازمانها و نقشهای سیاسی) نیز از جنبه‌ها یا نمایشگرهای پنهانی زور هستند، که محور اصلی سلطه را تشکیل می‌دهند.

اینکه وبر می‌گوید در تعداد زیادی از موارد کنش بی‌شکل اجتماعی معلول سلطه و نحوه اعمال آن بوده است و نگارنده در آغاز این بخش (قدرت و سلطه) از سلطه به عنوان یکی از تاریکترین دهلیزهای ارتباطات انسانی یاد نمود، به دلیل آنست که انحصار زور به معنای کنترل کالاهای اقتصادی، سلاحهای فوق مدرن، نهادهای سیاسی و امثالهم، جهت به کرسی نشاندن اراده مسلط و درهم شکستن اراده و مقاومت دیگران، بدون در نظر گرفتن روابط انسانی، به واقع کنشی بی‌شکل و دهلیزی تاریک در ارتباطات انسانی است.

آنچه که در بیان گوشه‌ای از نوشته‌های «ریمون آرون» در ذیل مقاله‌ای تحت عنوان «قدرت، سکون و ملال دمکراتیک یا شر و شور اهریمنی» به دنبال آن بودیم، چیزی است که وی از آن به عنوان «کنترل اجتماعی خودکامه»، «نظامی از نظام تحمیل شده» یا «انضباط تحمیلی» یاد می‌کند. او با نیم‌نگاهی به اندیشه‌های وبر و در پی توضیح و شرحی بر این اندیشه‌ها، معتقد است، مفهوم «حکم» در قلب «سلطه نهفته است و نیز احتمال اینکه حکم را شخص یا اشخاصی اطاعت خواهند کرد. آرون با پی‌گیری سطح تحلیلی مبتنی بر رهیافتهای زبان شناختانه» به این نتیجه می‌رسد که: «سلطه حوزه محدودی است که در آن فردی اراده خود را تحمیل می‌کند، به حکم نمودن متوسل می‌شود و انتظار اطاعت دارد».

آنچه که در اینجا اندکی غیر مفهوم است، آن است که آرون در ضمن آنکه تأکید دارد، در این محدوده شخص اراده خود را تحمیل می‌کند، حکم می‌نماید و اطاعت می‌طلبد - و همه اینها نیاز به پشتوانه‌ای از زور در معنای وسیع آن دارد - می‌نویسد: «شخصی که اعمال سلطه می‌کند، اصولاً شخص قدرتمندی نیست». در حالی که به ظاهر دارنده توان تحمیل اراده و صدور حکم قدرتمند است، پس چرا وی انسان مسلط و چیره بر انسان یا انسانهای دیگر را قدرتمند نمی‌داند؟ پاسخ این سؤال را باید در مبحث دیگری جستجو کرد، که خود به تنهایی دیالوگ وسیعی را می‌طلبد و آن دیدگاه کسانی است که تنها تواناییهای مشروع را قدرت می‌دانند. کسانی مثل ریمون آرون، پولانزاس، آمونکست^۱ و دیگران^(۱۰۰) بر «قدرت مشروع» تأکید دارند و معتقدند قدرت بر «زور مشروع» تکیه دارد. این عده اعتقاد دارند: «مفهوم قدرت را نمی‌توان بر روابط «متقابل بین افراد» و یا بر روابطی که ساختمان‌بندی آنها در شرایط خاصی مستقل از موقعیت آنها در روند تولید جلوه‌گر می‌شود اطلاق کرد، یعنی در اجتماعاتی که مستقل از مبارزه طبقاتی، به طبقات تقسیم شده‌اند: به طور مثال روابط دوستانه، روابط میان اعضای یک باشگاه ورزشی و از این قبیل. در مورد آنها می‌توان مفهوم «زور» را استعمال کرد: این مفهوم در علم سیاست به طور اخص برای اشاره به عنصر «زور» بکار برده شده است، در حالی که مفهوم «قدرت» در مورد «زور مشروع» به کار می‌رود، یعنی

در چارچوبی از حداقل «توافق نظر» افرادی که این قدرت بر آنها اعمال می‌شود. (۱۰۱)

از این که بگذریم «آرون» معتقد است از این دیدگاه «قدرت مبتنی بر زور مشروع» که مفهوم صوری شده و انتزاعی است (توجه داشته باشید که آرون نیز مانند وبر به عنوان یک اندیشمند سیاستمدار قدرت مبتنی بر زور مشروع را در یک مفهوم صوری شده معرفی می‌کند) به مایه‌ای دیگر از قدرت (Pouvoir) به معنی اربابان قدرت در مقابل حکومت‌شوندگان از طریق مراحل گوناگون تثبیت، نهادی نمودن، مشروعیت، تمرکز و سلطه پیش می‌رویم. وی سپس بر تالکوت پارسنزه عنوان یک جامعه‌شناس خبره آمریکایی خرده می‌گیرد که چرا وی سلطه را «کنترل آمرانه» ترجمه کرده است. این خرده‌گیری بسی بجای و شایسته است. او در مقابل، مفهوم زبینه‌تر «کنترل اجتماعی خودکامه» یا «نظامی از نظم تحمیل شده» را که ناشی از مکانیسم فرمانروایی و فرمانبری در ارتباطات اجتماعی است، و از سوی ک. ی. فریدریش تحت عنوان حکمرانی توصیه شده است، را به کار می‌گیرد.

پس در بیان تعمدی نوشته آرون در پی توضیح این هستیم که در سلطه به عنوان جلوه‌ای از جلوه‌های قدرت به جنبه‌ای از قدرت در ارتباطات انسانی برخورد می‌نماییم که در آن حکم یک یا چند تن در دهلیزی یک سویه با استفاده از صورتهای مختلف «زور» بر بقیه افراد مستولی است.

بنابراین در ارتباط با سلطه عنایت بر پارامترهای ذیل خالی از فایده نخواهد بود:

- سلطه تحمیل اراده فرد یا گروه بر فرد یا گروه دیگری علیرغم مقاومت آنها می‌باشد.

- در جوهره سلطه «حکم» و «اطاعت» از آن، نهفته است.

- سلطه از صور مختلف «زور» به عنوان پشتوانه «حکم» استفاده می‌جوید.

- از زور در معنای فیزیکی آن منطقی در آخرین مرحله جهت اجرای (حکم) استفاده می‌شود.

- سلطه به دلیل ماهیت خودکامانه و تحمیلی آن رابطه‌ای یک سویه و تنها «کنش اجتماعی»

است. این بدان معنی نیست که سلطه با واکنش روبرو نیست بلکه بدان معنی است که غالباً سلطه از

سوی پذیرنده آن - در یک رابطه سالم و غیر روان‌پزیش - با اکراه و اجبار همراه است.

- سلطه در صحنه داخلی جوامع در مبارزه طبقاتی و در صحنه بین‌المللی در مبارزه دولتها -

ناشی از تضاد منافع و اهداف ملی - تجلی می‌یابد.

- استفاده از هر زوری به معنای ایجاد سلطه نیست، و در دهلیزهای دیگری چون اقتدار نیز زور در شمای مشروع و قانونمندش دارای جایگاهی مشخص است، اما باید اذعان نماییم که هر چه راهبر یا طبقه فرادست از زور حتی در معنای مشروعش، کمتر استفاده کند، به همان اندازه اقتدار بیشتری دارا خواهد بود و بالعکس هر چه به زور - حتی در معنای مشروعش - بیشتر تمایل پیدا نماید، به محور سلطه بیشتر نزدیک خواهد شد.

در پایان باید گفت: سلطه قدرتی (موجد حرکتی) است قائم بر حکم جابرانه و پذیرش قهری مبتنی بر «زور» غیر مشروع. به این ترتیب به همانگونه که در (قدرت، انسان، حکومت) بیان گردید سلطه نوعی از نفوذ است که بالعکس اقتدار، مشروعیت، محبوبیت و مطلوبیت برخوردار نیست، و از روی اجبار و قهر، و نه از روی اراده و تمایل از سوی پذیرندگان قدرت، به منصفه ظهور می‌رسد. (۱۰۲)

فصل پنجم

کردشناسی «فیزیولوژی» تعاریف مترادف با قدرت

با مطالعه آنچه آمد به «کردشناسی» مفاهیم مترادف با قدرت دست یافته درمی یابیم که خط انفکاک و معیار تمایز میان این مفاهیم در سطح تأثیر و میزان اخلاق مندی آنها نهفته است. به طور خلاصه نفوذ موجد حرکت در روابط میان فردی و میان گروهی است و اقتدار نفوذی است که بر حق مشروع متکی می باشد. اقتدار از عوامل مشروع حرکت زا استفاده کرده، هاله ای از مشروعیت و مطلوبیت در گرداگرد خود ایجاد نموده است. در برابر، سلطه قرار دارد که کنشی مبتنی بر عوامل بیشتر مادی، غیر مشروع و نابهنجار است و هاله ای از ترس، اضطراب و هراس ایجاد کرده است و در تحلیل نهایی بر زور استوار می باشد.

عناصر ذاتی متشکله در حوزه نفوذ عبارتند از - توصیه و اطاعت - در حالی که در اقتدار و سلطه - حکم و اطاعت - عناصر ذاتی می باشند. در اقتدار «فرمان» قائم بر حق مشروع است و در سلطه متکی بر زور و اجبار. در حوزه نفوذ جنبه های کنش و واکنش مکمل یکدیگرند و کناکنش جلوه بارزتری ایفا می کند، در حالی که در اقتدار و سلطه بطور نسبی جنبه کنش بارزتر از واکنش است. به عبارت دیگر در نفوذ تأثیر و تأثرات متقابل دو بازیگر بیشتر مطرح است در حالی که در اقتدار و سلطه تأثیرات بازیگر برتر بر بازیگر فروتر مدنظر است.

سلطه وجهی از وجوه قدرت است که در فضای میان دو بازیگر غیر هم سطح تجلی می یابد به گونه ای که ماهیت و جوهره این رابطه بر اساس مشروعیت و مطلوبیت بازیگر نخست از سوی بازیگر دوم استوار نبوده، بلکه بازیگر دوم بر اساس مصلحت یا ترس و هراس از بازیگر نخست به

حکم او تن در می‌دهد. اینکه آرون به قول «ماکس وبر» اشاره می‌کند که: «سلطه از رابطه مستقیم میان خادم و مخدوم حکایت می‌کند تا از رابطه میان حکومت‌کننده و حکومت‌شونده». تا حدود زیادی قریب به حقیقت است، چرا که در یک دیدگاه رابطه خادم و مخدوم چیزی نیست جز تسلط خادم بر مخدوم، و یا آنچه که دال از آن به عنوان رابطه علی میان C و R یاد می‌کند به گونه‌ای که رفتار C موجب رفتار R بر مبنای خواست یا کنش C نه به دلیل اقتدار یا آمریت وی بلکه به دلیل محاسبه عوامل تسلط عمدتاً جبری و قهری C بر R می‌باشد. اما آنجا که آرون به نقل از وبر، رابطه حکومت‌کننده و حکومت‌شونده را در می‌نماید، تا حدود زیادی دور از واقعیت‌های تاریخی است. چرا که اگر حاکم نیز از مشروعیت برخوردار نباشد و محکوم، نه بر اساس حق مشروع حاکم بلکه بر اساس زور سازمان یافته وی، از آن اطاعت کند، باز رابطه علی میان C و R برقرار است.

در میان روابط رهبران یک حزب در سطوح عالی شما کمتر نقش سلطه را باز می‌یابید. فضای مابین این رهبران را نفوذ یا احیاناً در صورت وجود رهبری کاریزمایا شبه کاریزما، آمریت پر کرده است، در حالی که در فضای مابین حزب حاکم قدرتمندی چون «اتحاد جماهیر شوروی سابق» به عنوان دستگاه اصلی حکومت در یک کشور با دیگر اقشار مردم، رابطه سلطه را نظاره‌گرید. این در حالیست که اگر در سطوح عالی و در رأس چنین حزبی شخصیتی چون استالین قرار گیرد، نفوذ و اقتدار رخ بر بسته، جای خویش را به «سلطه» می‌بخشد.

ما گفتیم که نفوذ، یعنی توانایی کنترل اعمال و کردار دیگران، حال اگر این کنترل اعمال و رفتار با تکیه بر نقش‌ها و نرم‌ها، ابزارها و وسایل کنترل مشروع و مطلوب از سوی کنترل‌شونده (محکوم) صورت پذیرد، این فرآیند را اقتدار نام می‌نهیم و حال آنکه اگر غیر از این باشد و هر یک از این پارامترها به گونه‌ای غیر مشروع و غیرمطلوب از سوی (محکوم) تلقی گردد و حاکم با تکیه بر آنها بر محکوم برتری جوید - این کنترل - در تحلیل نهایی متوسل به تهدید به زور یا نهایتاً خود زور جهت کنترل اعمال و کردار دیگران است که باید نام آن را سلطه، نهاد. ظهور تئوری‌هایی تحت عناوین موازنه قوا، موازنه قدرت و رشد مکتب رئالیسم در روابط بین‌الملل و امثالهم همگی بازتاب شناخت دقیق از روابط سلطه میان ملل مختلف است که پشتوانه‌ای از تجارب و عینیت‌های تاریخی را

به همراه دارد.

سطح تأثیر نفوذ در وسعت فراوانی قابل ملاحظه است ولی عمق آن نسبتاً کم می‌باشد و بستگی به میزان استعداد بازیگر نخست و آمادگی و پذیرش بازیگر دوم دارد. در حالی که اقتدار نه تنها وسعت زیادی را در بر می‌گیرد بلکه به علت ماهیت مشروع و مطلوبی که دارا می‌باشد در عمق بیشتری نیز تأثیر و مدت زمان اثر آن استمرار بیشتری دارا است. در این میان سلطه اگرچه به ظاهر وسعتی همسان با اقتدار دارا می‌باشد ولی در عمق تأثیر و استمرار در اثر، هم سنگ با اقتدار نیست و بالعکس اقتدار - به دلیل اتکاء بر جبر و ماهیت قهری که دارا می‌باشد - دارای تأثیر کمی است. وسعت، عمق و استمرار تأثیر اقتدار متکی بر مشروعیت آنست، در حالی که وسعت، عمق و استمرار تأثیر در سلطه به زور و میزان بهره‌مندی آن از ابزار و وسایل اعمال زور در معنای عام آن، بستگی دارد.

بدین ترتیب اکنون با مطالعه کردشناسی مفاهیم مترادف با قدرت، می‌توانیم به این سؤال «نگرش جدید به علم سیاست» پاسخ گوئیم که: چگونه این خط جدایی ترسیم می‌گردد؟ و پاسخ نخست خویش را با تکیه بر آنچه که آمد با تحکم بیشتری ابراز داریم که: این خط جدایی را باید در مرزهای عمق تأثیر، استمرار اثر و اخلاق‌مندی «قدرت» به عنوان موجد حرکت در ارتباطات انسانی، ترسیم نمود.

فصل ششم

انواع قدرت

در تکمیل بحث مفاهیم مترادف با قدرت، به بررسی انواع یا ابعاد مختلف قدرت می‌پردازیم، به واقع این عناوین - انواع یا ابعاد قدرت - روگرفتی از منابع قدرت یا حالات مختلف قدرت بوده و جوانب مختلف قدرت یا صورت‌ها و صفات گوناگون آن می‌باشند.

الف) قدرت مادی و قدرت معنوی

خط تمایز و انفکاک قدرت مادی و معنوی را می‌توان در «منابع قدرت» جستجو نمود. قدرت مادی، محرکی است که با اتکاء به توانایی‌ها و امکانات مادی، ایجاد حرکت نموده و متجلی‌گر قدرت می‌شود. این در حالیست که قدرت معنوی قائم بر توانایی‌ها و امکانات معنوی حرکت‌زا بوده و متحرک تحت تأثیر این عامل به تأثیرات حرکت‌زای محرک پاسخ می‌گوید. در حوزه فعالیت‌ها و ارتباطات انسانی در سطح تحلیل کلان، سلطه را می‌توان به عنوان یکی از تجلیات قدرت مادی دانست که بر امکانات مادی قدرت و ابزار و وسایل تولید خشونت و ترس استوار است، و در قبال آن می‌توان از اقتدار به عنوان یکی از روگرفت‌های قدرت معنوی نام برد که در تحلیل نهایی قائم بر عوامل معنوی حرکت‌زا و مشروعیت ابزار و وسایل تولید قدرت می‌باشد. این بدان معنی نیست که تمام قدرت‌های مشروع قدرت‌های معنوی هستند و تمام قدرت‌های غیرمشروع قدرت‌های مادی بلکه در بعضی اوقات قدرت‌های معنوی، غیرمشروع و قدرت‌های مادی، مشروع هستند. آنچه موجب اطلاق صفت مشروع یا غیرمشروع بر حرکتی

خاص می‌گردد، چگونگی استفاده از نیروی حرکت و هدف استفاده از آن می‌باشد. هیپنوتیزم یک توان یا قدرت معنوی است اما نحوه استفاده از این قدرت معنوی است که موجودیت چنین قدرتی را مشروع یا غیرمشروع، جلوه‌گر می‌سازد. به همانگونه، آشنایی به فنون رزمی یک قدرت مادی متکی بر توان جسمانی است. مشروعیت این نیز به نوبه خود به نحوه استفاده از این توان جسمانی، بستگی دارد.

با ورود به این بحث به صورت یا نوعی دیگر از انواع قدرت آگاهی می‌یابیم که در ادبیات سیاسی از آن تحت عنوان قدرت مشروع و غیرمشروع، نام آمده است.

ب) قدرت مشروع و قدرت غیرمشروع

در باب این نوع از انواع قدرت در بیان قدرت مادی و معنوی، اشاراتی و توضیحاتی ارائه نمودیم. اما یک نکته است که این صورت یا نوع از انواع قدرت یا اوصاف قدرت را از دیگر انواع یا اوصاف قدرت متمایز می‌سازد و آن نکته اینست که مشروعیت جنبه ارزشی و نژم‌گرایی در نگرش بر قدرت را به تصویر می‌کشد. همینگونه است قدرت «خوب» یا «مثبت» و قدرت «منفی» یا «بد». اساساً بنیان وجودی صورتی تحت عنوان قدرت «مثبت» یا «منفی» و «خوب» یا «بد»، بر مشروعیت این قدرت‌ها متکی بوده و ناظر بر نگرش نژم‌گرای افرادی است که این اوصاف را بر موصوف «قدرت» اطلاق می‌نمایند.

این طرز نگرش در گروهی از محققین همچون «پولانزاس» آنقدر شدید است که قدرت غیرمشروع را اساساً «قدرت» نمی‌دانند. این عده برای بیان قدرت غیرمشروع واژه «زور» را پیشنهاد می‌نمایند.^(۱۰۳) و این اشتباه از آنجا ناشی می‌شود که آنها هم، در شناخت پدیده قدرت راه به خطا پیموده‌اند و هم در فهم مشروعیت و مشخص نمودن عینیت‌های آن، حتی «زور» به عنوان مفهومی که دارای بار فراوانی از ضد ارزش است، نمی‌تواند شناسه‌ای مناسب برای قدرت غیرمشروع باشد چرا که «زور» نیز در بسیاری از اوقات مشروعیت می‌یابد و خود ارزش واقع می‌شود. زور در قالب توانایی مقابله با دشمن غیرمشروع، در واقع پدیده‌ای مشروع و مطلوب است. پس قدرت

غیرمشروع مفهومی شایسته‌تر از «زور» جهت استفاده در معرفی قدرت‌هایی است که از سوی پذیرندگان قدرت با قهر و جبر روبرو می‌باشد.

ج) قدرت منفی و قدرت مثبت

قدرت مثبت و منفی نیز روگرفتی از قدرت مشروع یا غیرمشروع است با این تفاوت که در قدرت مشروع و غیرمشروع معیار تفکیک مجموعه قواعد و ضوابط پذیرفته شده از سوی جامعه - حال چه این احکام و قواعد، معیارهای ایدئولوژیکی باشد چه ضوابط قانونی مشروع در دیدگاه پذیرندگان قدرت - می‌باشد، اما در قدرت مثبت و منفی در حله نخست ملاک دیدگاه پذیرندگان قدرت نیست بلکه - معیار و میزان - مطلوبیت هدف از نظرگاه اعمال‌کننده قدرت می‌باشد.

اینکه گفتیم در حله نخست، مطلوبیت هدف از دیدگاه اعمال‌کنندگان قدرت دارای اهمیت است، بدین معنی است که، اعمال قدرت زمانی پایان می‌یابد و مرحله یا مقطعی از تأثیر خویش را پایان می‌بخشد که این تأثیر منجر به رسیدن به هدفی گردد. اگر محرک با استفاده از توان حرکت در بستری مشخص بر متحرک «قدرت» وارد آورد ولی آنرا به هدف از پیش تعیین شده، نرسانده و در مرحله‌ای از مراحل شروع تکامل مادی و معنوی حرکت تا رسیدن به هدف حرکت از اعمال قدرت باز ایستد، به واقع ابتر و منقطع می‌گردد. پس زمانی اعمال قدرت (نفوذ) در روابط انسانی مؤثر است که تطبیق و تسلیم یا به عبارتی رسیدن به هدف را در پی داشته باشد. اما این هدف دو صورت به خود می‌گیرد صورت نخست آنست که محرک با استفاده از توان حرکت برای رسیدن به هدف نهایی استفاده می‌کند که از نظر وی مطلوب هستند، این صورت از قدرت «مثبت» است، در قبال این قدرت مثبت، در قدرت منفی محرک با استفاده از توان حرکت برای جلوگیری از رسیدن به هدف‌هایی سود می‌جوید که از نظر وی مطلوب نمی‌باشند. پس منفی، صفتی است برای قدرت و بازتابی از مقابله با اهدافی است که از دیدگاه اعمال‌کننده قدرت غیرمطلوب می‌باشند.

در روابط بین‌الملل «قدرت منفی» پدیده غالب است و اغلب این فرآیند بر روابط بین‌الملل

ناظر می‌باشد. اصل بازدارندگی^۱ مفهوم تجلی‌بخش قدرت منفی در عرصه روابط بین‌الملل است. بازدارندگی «عبارت است از قابلیت و توانایی یک کشور در بازداشتن کشور و یا کشورهای دیگر از انجام اعمالی که به نظر آن کشور نامطلوب است. از سوی دیگر کشورهای مستقل در تلاشند که سایر دولت‌ها را از مداخله در امور داخلی خود بازدارند. اما قدرت در زمینه مسائل داخلی که متوجه تنظیم روابط افراد و وضع و اجراء قوانین می‌باشد غالباً مثبت است» (۱۰۴)

قدرت منفی و مثبت را در بستری دیگر نیز می‌توان به تحلیل نشست، و آن بستری است که دیدگاه غالب و معیار تمایز دیگر «محرک» و تشخیص او در مطلوبیت و عدم مطلوبیت هدف قدرت نیست، بلکه معیار تمایز، دیدگاه متحرک و پذیرش مطلوب و غیرمطلوب قدرت از سوی وی می‌باشد. به عبارت دیگر در این حال، اگر متحرک با آسودگی خاطر و پذیرش منطقی، تن به خواسته‌های محرک دهد، از دیدگاه وی، قدرت مثبت و در غیر این، قدرت منفی است.

د) قدرت بالقوه و قدرت بالفعل

در مورد قدرت مشروع و غیرمشروع بیان نمودیم که دو دیدگاه مختلف در این باب قابل ترسیم است نخست دیدگاه منطبق با شمول قدرت غیرمشروع در حوزه پدیده قدرت و دیگری دیدگاهی که قدرت غیرمشروع را از دایره و حیطه شمول قدرت خارج می‌داند. در باب قدرت بالقوه و بالفعل نیز چنین شمایی قابل ترسیم است با این تفاوت که محوریت «قدرت غیرمشروع» در تصورات فوق جای خویش را به «قدرت بالقوه» می‌بخشد. بدین معنی که عده‌ای از صاحب‌نظران قدرت بالقوه را خارج از حیطه اطلاق «قدرت» می‌دانند یا به عبارتی تقسیم قدرت را به بالقوه و بالفعل، زائد تصور می‌کنند، چرا که آنچه بالقوه است اصولاً قدرت نیست و آنچه بالفعل است چون ذات فعلیت آن تجلی قدرت است پس لزومی به پسوند «بالفعل» ندارد.

این اشتباه نیز به سان اشتباه پولانزاس و دیگران در مورد قدرت مشروع و غیرمشروع ناشی از عدم شناخت دقیق «قدرت» به عنوان موجد حرکت می‌باشد.

بویژه زمانی که قدرت وارد حوزه روابط انسانی می‌شود، قدرت بالقوه به عنوان منشأ ایجاد بسیاری از حرکت‌ها قابل عنایت می‌گردد. موقعی که یک فرد دارای قدرت بالقوه است، امکانات، توانمندیها و منابع مخصوصی را در دسترس دارد که ممکن است برای رسیدن به اهداف خود از آنها استفاده نماید. این توانمندیها و منابع می‌تواند از بهره‌مندی مالی و مقبولیت عامه گرفته تا مالکیت سلاحهای مدرن جنگی را، شامل گردد. حال عده‌ای از صاحب‌نظران داشتن چنین امکانات و توانمندیهایی را تا زمانی که فرد از آنها در راه رسیدن به اهداف مشخصی - بویژه اهداف سیاسی - سود نچسته است، از حیثه شمول مفهوم «قدرت» خارج می‌دانند. آنها معتقدند یک ثروتمند ممکن است دارای منابع قدرت فراوانی چون پول و سرمایه باشد ولی تا از آنها در راه رسیدن به اهداف مشخصی، بویژه اهداف سیاسی مانند رسیدن به مقامات سیاسی استفاده نکند، قدرت واقعی تجلی پیدا نمی‌کند.

این در حالی است که قدرت بالقوه در بسیاری از موارد موجب بروز حرکت یا قدرت منفی می‌شود. کشوری که از قدرت نظامی و سیاسی همسایه قدرتمند خود آگاهی دارد، از اقدام بر علیه آن کشور دوری می‌گزیند و در این حال قدرت بازدارنده و منفی تجلی پیدا نموده و در صورت بالقوه، موجب ایجاد حرکت منفی می‌گردد.

قدرت‌های بازدارنده یا منفی مانند قوانین و مقررات جزایی حاکم بر جامعه همیشه در حالت بالفعل قدرت واقعی نیستند، در حقیقت کار ویژه اصلی آنها زمانی تجلی واقعی دارد که هنوز بالفعل نگشته موجب عدم بروز حرکت‌های غیرقانونی گردد.

از انواع دیگر قدرت از قدرت تنبیهی، قدرت تشویقی، اقناعی و قدرت با پسوندهای اقتصادی، فرهنگی، نظامی و سیاسی می‌توان نام برد. هر یک از این واژه‌ها - تنبیهی، تشویقی، اقتصادی و ... - صفاتی است که خود مشخصه‌ی منشأ و منابع ایجاد حرکت می‌باشند. این پسوندها، نام‌ها یا اسمهایی برای معرفی جایگاه و پایگاه عنصر محرک، در میان عناصر دیگر حرکت است. وقتی می‌گوییم قدرت تنبیهی، محرک از جایگاه و پایگاه تنبیه بر متحرک اثر وارد می‌آورد. در قدرت تشویقی بالعکس جایگاه بروز حرکت ناظر بر عوامل، ابزار و رفتارهای تشویقی است. موقعی که از

قدرت اقتصادی سخن به میان می‌آید منظور محرکهایی است که دارای جایگاهی مالی و اقتصادی هستند، پول، سرمایه و نیروی انسانی تولیدکننده، محرکهای اقتصادی هستند و می‌توان از آنها به عنوان قدرت اقتصادی یاد نمود. حال اگر این پول یا سرمایه و نیروی انسانی با یکدیگر مجتمع گردند و برآیند این اجتماع موجب تأثیر بر متحرکهای سیاسی شود، قدرت سیاسی واقع می‌گردند، که چون از یک سو دارای ماهیت اقتصادی هستند و از سوی دیگر دارای تأثیر سیاسی می‌باشند در ادبیات سیاسی از آنها تحت عنوان «اقتصاد سیاسی» یاد می‌گردد و قس علیهذا.

پس معیار مشخصه انتخاب صحیح و مناسب صفات در مفاهیم ترکیبی قدرت با صفات گوناگون مترتب بر آن، متضمن شناخت محرک و متحرک در فرآیند تجلی قدرت است. مثال دیگر: دولت و مجلس قانونگذاری در یک کشور یا هر مرجع دیگری که برنامه‌ها و سیاست‌های اقتصادی را برای مدت معینی، تنظیم و به اجرا درمی‌آورد یک قدرت سیاسی است که بر متحرکهای اقتصادی یا اجتماعی و حتی فرهنگی مؤثر واقع می‌گردد و چون دارای ماهیتی سیاسی است و از سوی دیگر بر اقتصاد یا اجتماع و فرهنگ، مؤثر واقع می‌گردد در ادبیات سیاسی و ژورنالیستی از آن تحت عنوان سیاست‌های اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی نام برده می‌شود. مفاهیم ترکیبی سیاست اقتصادی، اقتصاد سیاسی، سیاست فرهنگی و فرهنگ سیاسی و امثالهم حاصل تأثیر و تأثرات متقابل این حوزه‌ها از جایگاههای گوناگون می‌باشد.

- سخنی کوتاه در باب قدرت سیاسی

بر اساس دیالوگ فوق نمی‌توان به گفته بسیاری از اندیشمندان و متفکرین سیاسی غرب صحیحاً نهاد که معتقدند «قدرت سیاسی توانایی نهایی کنترل رفتار و اعمال دیگران» می‌باشد. این برداشت از قدرت سیاسی برداشتی یک جانبه بر اساس دیدگاهی است که از یک سو و آن هم تنها با دیدی «حاکمیت‌جویانه» به منظر نظر عنایت ورزیده است. از طرفی دیگر برداشت مذکور ناشی از عدم شناخت دقیق از فرآیند قدرت و به تبع آن فقدان تعریفی جامع و مانع از قدرت می‌باشد تا بتوان از آن به عنوان رهیافت اساسی و بنیانی در شناخت و معرفی مفهوم ترکیبی «قدرت سیاسی» سود جست.

به دلیل همین برداشت‌های غیر عمیق و سطحی است که تعریف بسیاری از این اندیشمندان در باب قدرت با تعریفی که از نفوذ، سلطه، قدرت سیاسی و امثال این، ارائه می‌دهند، تنها با تغییرات اندکی - آن هم تغییراتی سطحی نه ماهوی - یکسان و برابر است. تنها تمایز و خط انفکاک در اندیشه‌های متفکرین غربی و متمایل به غرب در جدایی قدرت و قدرت سیاسی را می‌توان در «نهایی بودن قدرت» در قدرت سیاسی دانست که برآیند و نتیجه‌ای از قدرت افراد جامعه می‌باشد که به حاکمان انتقال یافته است. اکثر قریب به یقین اندیشمندان قدرت سیاسی را «قدرتی می‌دانند که به موجب نظم حکومتی جامعه به حاکمان داده شده، رسماً مافوق همه قدرت‌هاست، این قدرت از سوی تمام سازمانها، اجزاء و ارکان رسمی جامعه لازم‌الاطاعه است و تمام افرادی که در جامعه به سر می‌برند باید از آن اطاعت کنند».

در اینجا قدرت در جایگاهی قرار می‌گیرد که برترین جایگاه بوده و به صفت سیاسی ملقب گشته، از سوی اجزاء، ارکان و سازمانهای رسمی جامعه و همچنین از سوی تمام افرادی که در جامعه به سر می‌برند لازم‌الاطاعه است.

بدین ترتیب حیطة تأثیر قدرت سیاسی و حوزه قدرت در آن، نه تنها تمام مردم بلکه نهادها، سازمانها و اجزاء جامعه را در بر می‌گیرد.

با ذره‌ای دقت موشکافانه و توجه ژرف در شناسه فوق، می‌توانیم به راحتی دریابیم که این تعریف و تعاریف قریب به آن، در یک قالب از پیش تعیین شده شکل گرفته است. در این تعاریف، مفهوم قدرت سیاسی در قالب «حاکمیت» جای می‌گیرد. به عبارت دیگر در این دیدگاهها، مفهوم قدرت سیاسی، نه تنها با حاکمیت خلط معنی، بلکه خلط موضوع و جایگاه پیدا نموده است. جوهره و ماهیت تعریف فوق را می‌توان در تعریف مشهور «بُدن» از حاکمیت، مشاهده نمود. «بُدن» می‌نویسد:

«حاکمیت عبارت از قدرت لایزال و مطلق دولت است، که هیچ امری آنها را محدود نمی‌سازد».

آنجا که اندیشمندان و متفکرین سیاسی در باب تعریف قدرت سیاسی می‌گویند: قدرت سیاسی (باید) از سوی تمام اجزاء ارکان، سازمانها و همچنین (باید) از سوی تمام مردم آن جامعه

مورد اطاعت قرار گیرد، در جوهره خویش ناظر بر تعریفی است که «بُدن» از حاکمیت ارائه داده است.

حال اینکه، چه در حقیقت نظری موضوع، و چه در واقعیت عینی و ملموس آن در جوامع گوناگون قدرت سیاسی و حاکمیت دو مقوله جدا از یکدیگرند.

در بحث از سطح تحلیل نظری موضوع باید اذعان نماییم که اگر قدرت را - حتی - در آن معنای سطحی که خود این اندیشمندان، نظاره‌گر آن می‌باشند، مورد قبول قرار دهیم و بپذیریم که قدرت «توانایی کنترل افکار و اعمال دیگران» است. قدرت سیاسی شامل آن توانایی‌ها و توانمندی‌هایی خواهد بود که با تکیه بر آنها می‌توان اجزاء سیستم سیاسی اعم از - افراد، سازمانها و ابزار - را در حوزه افکار و رفتار تحت کنترل قرار داد. این بدان معنی نیست که باز این قدرت برآیندی از دیگر قدرت‌هاست، بلکه لازمه آن، تنها تأثیر بر افکار و اعمال بازیگران سیاسی است.

در مقام توضیح بیشتر، شایسته است که به تعریف قدرت بر مبنای نظریه «حرکت» توجه مبذول داریم قدرت در این برداشت عبارت است از «هر مورد حرکت بالفعل و بالقوه‌ای که یقین به بالفعل رسیدن یا امکان بالفعل رسیدن آن در هستی، می‌رود». عناصر متشکله این فرآیند را نیز در عناصر پنجگانه، محرک، متحرک، بستر حرکت، توان حرکت و هدف حرکت، ترسیم و تشریح نمودیم.

حال با عنایت به چنین برداشتی و با این نگرش که قدرت سیاسی روگرفتی خاص از قدرت در حوزه‌ای مشخص از کناکش‌های اجتماعی و روابط انسانی است، بر شناخت دقیق و ارائه تعریفی جامع و منطبق با واقعیت‌های عینی و ملموس از «قدرت سیاسی»، همت معطوف می‌داریم.

بنابراین در شناخت قدرت سیاسی باید به آگاهی‌های ذیل دست یابیم:

- مورد حرکت سیاسی در چه جایگاهی قابل مشاهده است؟ به عبارت دیگر مورد حرکت

سیاسی حتماً باید خود از جایگاه و حوزه سیاسی ناشی گردد؟

- آیا اگر این مورد حرکت بر هر متحرکی قدرت وارد آورد، در آن تأثیر جایگاه یا جلوه

«قدرت سیاسی» داراست؟

- اگر بستر تأثیر موجد حرکت سیاسی بر متحرک سیاسی خارج از حوزه «روابط سیاسی» و «حیطه سیاسی» باشد باز جلوه یا جنبه‌ای از «قدرت سیاسی» است؟

- اگر یک موجد حرکت سیاسی با استفاده از توانایی‌ها و امکانات «غیرسیاسی» بر متحرک، تأثیر وارد آورد، می‌توان به آن «قدرت سیاسی» اطلاق نمود؟

- اگر یک موجد حرکت غیرسیاسی بر متحرک سیاسی تأثیر وارد آورد، نمی‌توان به آن نام «قدرت سیاسی» اطلاق نمود؟ و ...

- باید بگوییم موجد حرکت سیاسی لزوماً خود ناشی از حوزه سیاسی نیست، بلکه از دیگر حوزه‌های شناخته شده نیز قابل جوشش است، ولی ضروری است که این موجد حرکت تنها بر متحرک‌های سیاسی مؤثر واقع گشته و آنها را در بستری هدایت نماید که منتهی به دستیابی به هدفی سیاسی باشد. بنابراین هر موجد حرکتی که با استفاده از توانایی‌ها و امکانات موجد در متحرک سیاسی مؤثر واقع گشته و آن را در بستری هدایت نماید که منتهی به دستیابی به هدفی سیاسی گردد یک قدرت سیاسی است.

البته باید در نظر داشته باشیم از نقطه نظر اطلاق قدرت سیاسی به چنین فرآیندی، رسیدن به هدف ضروری نیست و تنها نفس تأثیر بر متحرک سیاسی خود برای اطلاق این معنی بر چنین فرآیندی کافی به نظر می‌رسد.

بنابراین در تعریف قدرت سیاسی می‌توان گفت، «هر موجد حرکت بالفعل و بالقوه‌ای که یقین به فعلیت رسیدن یا امکان بالفعل رسیدن تأثیر آن بر متحرک‌های سیاسی ملحوظ باشد، قدرت سیاسی است».

جدول روزنوا^۱ و محاسبه تأثیر بازیگران داخلی و بین‌المللی در عرصه روابط بین‌الملل تأسیس و تشکیل سیستم‌های اطلاعاتی قوی جهت تحکیم حاکمیت دولتها، تأکید بر نظریه‌های موازنه قدرت و توازن قوا، اطاعت از قوانین و مقررات جزایی و امثالهم، همگی نشأت گرفته از واقعیت‌های عینی و ملموس محاسبه تأثیر سیاسی یا «قدرت سیاسی عوامل غیرحکومتی» به عنوان

محرک‌های مؤثر بر متحرک‌های سیاسی است، که گاهی اوقات - همانگونه که در بحث قدرت بالقوه و بالفعل بیان گردید - حتی در صورت بالقوه نیز بر متحرک‌های فرضی مؤثر واقع می‌گردند. (۱۰۵)

تأثیر گروه‌های فشار، احزاب، انحصارات اقتصادی، نخبگان سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و ... بر متحرک‌های سیاسی یا بهتر بگوییم بر حوزه سیاسی در سطح تحلیلی متکی بر کار ویژه مفهوم «قدرت سیاسی» قابل بررسی است.

بنابراین اگر با دیدی وسیع و در عین حال عمیق به موضوع، توجه مبذول داریم، در خواهیم یافت که انسان سیاسی، طبیعت و مصنوعات فکری و یدی آدمی، هرگاه در حکومت آفرینی متحرک‌های سیاسی مؤثر واقع گردند، در جایگاه «قدرت سیاسی» قرار می‌گیرند، اولی موجد اصلی و پایه «قدرت» یا به طور اخص «قدرت سیاسی» است که آگاهانه و بر اساس اراده، امکانات و توانمندی‌های بشری بر متحرک‌های سیاسی مؤثر واقع می‌گردد. دومی پایه دیگر قدرت است که بر اساس تقدیر و تغییر و تحولات طبیعی ناشی گشته و اثر آن در راستای تأثیر بر متحرک‌های سیاسی «تجلی بخش قدرت سیاسی» است و نهایت مصنوعات فکری و یدی آدمی در قالب سازمانها و نهادهای مدنی و اجتماعی، تکنولوژی، صنعت، ارتش، قوانین و مقررات موضوعه و ... است که تأثیر آنها بر عملکرد متحرک‌های سیاسی در راستای رسیدن به اهداف سیاسی و استفاده از آنها در راه دستیابی به این اهداف، موجب می‌گردد تا این پدیده‌ها را در بستر چنین تأثیراتی به عنوان عوامل حرکت‌زای متحرک سیاسی به حساب آوریم.

- محرک‌های سیاسی

با عنایت به مطالب فوق درمی‌یابیم که می‌توان قدرتها یا محرک‌های سیاسی را در سه بخش عمده به مطالعه نشست:

- قدرتها یا محرک‌های سیاسی - طبیعی.

- قدرتها یا محرک‌های سیاسی - انسانی.

- قدرتها یا محرک‌های سیاسی - اجتماعی.

- قدرت‌های سیاسی طبیعی، آن دسته از محرک‌های طبیعی هستند که بر متحرک‌های سیاسی مؤثر واقع می‌گردند. این حوزه از محرک‌های سیاسی یا عوامل مؤثر بر متحرک‌های سیاسی، غیرقابل پیش‌بینی و تا حدود زیادی غیرقابل کنترل می‌باشند. چرا که پیش‌بینی قطعی درباره ظهور و نحوه تأثیر آنها، بسیار مشکل و غیرممکن است.

سرچشمه این محرک‌ها طبیعت و تغییر و تحولات ناشی از آن می‌باشد. سیل، زلزله، آتشفشان و غیره ذالک هرگاه بر محرک‌های سیاسی مؤثر واقع گشته و موجب بروز قدرت منفی یا مثبت در متحرک‌های سیاسی واقع گردند قدرت سیاسی - طبیعی خواهند بود. به دلیل موجودیت امکانی چنین قدرت بالقوه سیاسی طبیعی است که دولت‌های حاکم بر کشورها هر ساله در برنامه‌ریزی‌های مالی و اقتصادی سالانه، بودجه‌ای را برای رفع تأثیر منفی (بازدارندگی) حوادث غیرمترقبه، پیش‌بینی می‌نمایند.

موضوعیت مفهومی چون ژئوپلتیک، استعداد و ظرفیت منابع تولیدی و امثالهم که امروزه در علم سیاست، بسیار کاربرد دارند، ناشی از تأثیر وسیع محرک‌های طبیعی بر متحرک‌های سیاسی است. جای گرفتن یک کشور در منطقه جغرافیایی مشخص و قابل توجه، نه تنها موجب داشتن قدرت برای آن کشور در معادلات منطقه‌ای و جهانی است، بلکه موجبات تعارض قدرت‌های دیگر در رابطه با آن کشور و موقعیت جغرافیایی آن را نیز، فراهم می‌آورد.

- قدرت‌های سیاسی انسانی، آن دسته از محرک‌های سیاسی هستند که اعمال، رفتار و افکار آنها بر متحرک‌های سیاسی مؤثر واقع می‌گردد. نقش رهبری را در پدیده‌های مختلف سیاسی باید در ارتباط با قدرت‌های سیاسی انسانی به تحلیل نشست. نقش اندیشه‌های روسو در انقلاب فرانسه، نقش بیسمارک در اتحاد امپراتوری‌های پروس - اتریش، حرکت آفرینی عظیم امام خمینی «ره» در انقلاب اسلامی ایران و... از نمونه‌های بارز قدرت‌های سیاسی انسانی است.

افراد سیاسی یا بهتر بگوییم انسان سیاسی در هر اجتماع یک قدرت سیاسی است. (زاپاتا) در مکزیک یک انسان سیاسی است که بر متحرک سیاسی (رژیم حاکم بر مکزیک) مؤثر واقع گشت. دیدگاهها و رفتارهای انسانهای سیاسی در هر اجتماع موجب جذب افراد دیگر به سوی آنها و عملی منطبق با اراده ایشان در راه تأثیرگذاری بر متحرک‌های سیاسی می‌گردد. از این رو هر «حکومتی» در

عصر حاضر با علم بر این «قدرت سیاسی» و حیطه تأثیر زیاد آن، سعی می‌نماید این عوامل تأثیرگذار را شناسایی و تأثیرات آنها را تحت کنترل گیرد.

- قدرت‌های سیاسی اجتماعی، برآیند یا مجموعه‌ای از قدرت‌های سیاسی انسانی می‌باشند که اهداف سیاسی را دنبال نموده یا اعمال و رفتار آنها بر متحرک‌های سیاسی از طریق غیرمستقیم مؤثر واقع می‌گردد. طبقات متشکل گروه‌ها، اقشار و انجمن‌های نژادی، فرهنگی و ... هرگاه در عرصه سیاسی «اراده بر تأثر» و یا «اقدام بر تأثر» نمایند، قدرت سیاسی اجتماعی محسوب می‌شوند. احزاب یا سندیکاها کارگری مثال بارزی برای چنین قدرت‌هایی است.

مارکسیست‌ها به قدرت سیاسی طبقه کارگر اعتقاد راسخی داشتند. معتقدان به مکتب مارکسیسم طبقه کارگر را دارای «قدرت بالقوه یقینی» می‌دانند، چرا که به اعتقاد ایشان این «قدرت» طی زمان بر قدرت‌های دیگر پیروزی یافته و حاکمیت را در دست می‌گیرد. حیطه تأثیر و حوزه حرکت‌آفرینی قدرت‌های سیاسی - اجتماعی نسبت به دو نوع دیگری که از آنها یاد نمودیم، بسیار بیشتر است. دلیل آنکه این قدرت، برآیندی از تأثیر قدرت‌های سیاسی - انسانی است. انقلاب نوع خاصی از نیروی منفجر شده و بالفعل رسیده قدرت سیاسی اجتماعی می‌باشد.

با آشنایی به محرک‌های سیاسی یا قدرت‌های سیاسی، با سهولت بیشتری در تشخیص متحرک‌های سیاسی ره خواهیم پویید. متحرک سیاسی در معنای خاص آن و با عنایت به آنچه در باب قدرت سیاسی بیان گردید، چیزی جز «حکومت»^۱ و اجزای انسانی و سازمانی آن نخواهد بود. دارندگان نقش‌های سیاسی مانند پادشاه، رئیس جمهور، نخست‌وزیر، نمایندگان مجلس و ... در این پروسه، متحرک‌های سیاسی هستند. همچنین سازمانها یا نهادها و ارگان‌هایی چون هیئت حاکمه، مجلس، هیئت دولت و ... نیز به عنوان متحرک‌های سیاسی قابل عنایت می‌باشند.

البته باید از نظر دور نداشت که این حوزه‌ها و پدیده‌های گوناگون در روابط انسانی دارای کنش و واکنش بوده و تأثیر و تأثرات متقابل آنها با یکدیگر موجب می‌شود تا هر یک در پروسه‌ای خاص نقشی ویژه ایفا نمایند.

فصل هفتم

اندازه‌گیری قدرت

الف) نگرش‌های موجود در باب اندازه‌گیری قدرت

پژوهش و بررسی در اندازه‌گیری قدرت باید در دو سطح مورد عنایت قرار گیرد، به عبارت بهتر باید نخست در این باب موضوع اصلی را به تحلیل آوریم و سپس به رهیافت‌های ممکن در دستیابی به معیاری مشخص در اندازه‌گیری قدرت رهنمون گردیم.

موضوع مهم که در فصل حاضر شاه کلید فهم مطلب را باید در آن جستجو نمود، برداشتی است که در اینجا از مفهوم اندازه‌گیری افاده می‌گردد و سپس ارتباط این مفهوم با «قدرت» بر اساس این برداشت، در مطمع نظر، قرار می‌گیرد.

به واقع، «اندازه‌گیری» در دو شکل اندازه‌گیری مستقیم «متریک» و اندازه‌گیری غیرمستقیم «سنجشی» قابل عنایت است. در نوع نخست از اندازه‌گیری معیار، مبنا و ابزاری مشخص جهت بیان کمی موضوع یا مقدار و میزان موضوع مورد سنجش، مانند متر، ابزاری جهت سنجش وزن مثل سنگ کیلو، ترازو و غیره وجود دارد. در این اندازه‌گیری موضوع مورد اندازه‌گیری با ابزارها و وسایل متعدد و مختلف اندازه گرفته شده و با اعداد و مبنایی قراردادی، به صورت کمی در می‌آید. در این حالت موضوع موجودیتی ساده و غیرپیچیده (بسیط) داراست. اما در شکل دوم از اندازه‌گیری موضوع مورد سنجش پیچیده و مرکب است. معیار و ابزار مشخصی جهت سنجش آن وجود ندارد. فلذا سنجش آن نیز پیچیدگی خاصی را طلب می‌کند. این موضوعات را در حداکثر کوشش می‌توان با ترکیبی از اندازه‌گیریهای مستقیم به محک نسبی درآورد و در حداقل کوشش، با

معیارهایی قراردادی نسبت به یکدیگر، به سنجش نهاد.

قدرت از جمله پدیده‌ها یا پدیده‌هایی است که اندازه‌گیری آن به طریق مستقیم غیرممکن و به طریق غیرمستقیم بسیار مشکل است، بویژه آنکه نه تنها شاخص یا معیاری برای اندازه‌گیری قدرت نیست بلکه بروز قدرت - در ماهیت - لویتان هابز - ازدهایی هفت سر است که اندازه‌گیری توان هر سر از این ازدها سنجش خاص و معیاری جداگانه را طلب می‌نماید. چرا که قدرت هیچگاه در یک جنبه بروز نمی‌کند بلکه مجموعه‌ای از جنبه‌های قدرت، در عالم واقعیت تجلی می‌یابد. از سوی دیگر تجلی قدرت به گونه‌ای است که این ازدهای هفت سر، در تعداد فراوان، هر سر خویش از غاری با دریچه‌های بسیار زیاد بیرون آورده، پیکره اصلی آنها در این غار وجود دارد. این حالت در زمانی که «اراده بر تأثر سیاسی» در - قدرت - نمود پیدا می‌کند، ویژگی خاصی پیدا می‌نماید. این ویژگی به دلیل آنست که «تمایل - قدرت - در اکثریت تصمیمات سیاسی و روابط قدرتی به در برگیری همزمان فعالیت‌های افراد و گروه‌ها به عنوان - موجودهای حرکت - وابسته می‌گردد.

جنبه مهم یا ویژگی دیگر از آنجا ناشی می‌شود که لویتان‌های متعدد در غارهای گوناگون - با پیچیدگی خاصی - سر در گریبان هم فرو برده‌اند و در همین حال لویتان‌های هر غار در محدوده همان غار با یکدیگر نیز در ارتباط پیچیده‌ای قرار دارند.

بنابراین در سنجش یا اندازه‌گیری هر جنبه از قدرت، تفکیک هر یک از آنها در اثرگذاری و به تبع آن سنجش توان هر یک با سختی مواجه است، اما غیرممکن نیست. به عبارت دیگر با بیان آنچه آمد ما نخواهیم توانست قدرت را با متر یا ترازوی خاصی به میزان نهیم، اما اگر حداقل با تکیه بر سنجش‌هایی قراردادی و مقایسه میزان حرکت‌آفرینی هر یک با دیگری، کوشش نماییم، امید می‌رود که به نتایج حداقل مطلوب و امیدوارکننده دست یابیم.

از جمله کسانی - که به حق - فعالیت شایانی در این باب معطوف داشته است باید از رابرت دال نام برد. وی اندازه‌گیری قدرت را در حیطه فعالیت عقل سلیم، شهود و یا درون‌بینی، می‌داند. «دال» می‌نویسد:

«حتی پیش از خود اصطلاحات مربوط به قدرت، مفاهیم قدرت «بیشتر» یا «کمتر» در نظریه کلاسیک به حوزه عقل سلیم و شهود یا درون‌بینی واگذار شدند. کوشش برای ابداع مقیاس‌های منظم و اصولی برای اندازه‌گیری قدرت تقریباً تماماً از دهه ۱۹۵۰ آغاز می‌گردد. از اینها، برخی تا حدی با فرمولهای ریاضی و برخی کاملاً با زبان غیر ریاضی بیان شده‌اند. از آنجا که خصوصیات اساسی را می‌توان بدون فرمول ریاضی بیان کرد، می‌توانیم این مقیاس‌ها را با زبان معمولی توصیف کنیم».

«دال» معتقد است: «با یک روش تقریبی می‌توان مقیاس‌های گوناگون برای اندازه‌گیری قدرت را به سه نوع تقسیم کرد: مبتنی بر نظریه بازی، نیوتنی، و اقتصادی. (۱۰۶)

– سنج‌های مبتنی بر نظریه بازی

شپلی ریاضی‌دان و شویبیک، متخصص اقتصادسنجی، مشترکاً «روش‌های ارزیابی تخصیص قدرت در یک نظام کمیته‌ای» تنظیم و تدوین کرده‌اند «هدف این روش اندازه‌گیری قدرتی است که به رای دهنده‌ای در جایی تعلق دارد که نتیجه یا تصمیم منحصرأ با رأی‌گیری معین می‌شود. در این گونه موارد قواعد کار حکم می‌کنند که چه نسبتی از آراء بخش برنده را تشکیل می‌دهد. (مثلاً، اکثریت ساده‌ای از کل اعضای کمیته).

بنابراین هر یک از اعضاء از احتمالی فرضی برای ریختن آخرین رأیی که برای کامل کردن یک ائتلاف پیروزشونده لازم است برخوردار است به عبارت دیگر این احتمال فرضی وجود دارد که هر یک از اعضاء مقام تعیین‌کننده را در مورد نتیجه اشغال نمایند. می‌توان تصور کرد که رأی‌دهنده با افزودن رأی خود در این برهه تعیین‌کننده سهمی بالادخص قاطع در تعیین نتیجه داشته است بنابراین کسب رأی او برای دیگر اعضای ائتلاف که بدون رأی او با زنده خواهد شد ارزش بسیار دارد. شپلی و شویبیک اندازه‌گیری قدرت یک رأی‌دهنده را بر اساس این احتمال که او «رأی‌دهنده محوری» در ائتلاف پیروزمند خواهد بود مطرح ساختند. از آنجا که مقیاس آنها تماماً به موقعیتهای رأی دادن مربوط می‌شود و همه نتایج بجز خود عمل رأی دادن را نادیده می‌گیرد سودمندی این

مقیاس تنها به مواردی محدود می‌شود که در آنها اکثر عناصر آشنای زندگی سیاسی صورتهای گوناگون ترغیب، اغوا و اجبار وجود نداشته باشند. (۱۰۷)

– سنجه‌های نیوتونی

عده‌ای از تحلیل‌گران بنا به قیاس اندازه‌گیری نیرو و در مکانیک کلاسیک پیشنهاد می‌کنند که قدرت را با مقدار تغییر در R که به C قابل اسناد است باید اندازه‌گیری کرد. هر چه مقدار تغییر که در R زیادتر باشد قدرت C بیشتر است بنابراین می‌توان گفت که C_a در صورتی از C_b قدرت زیادتری اعمال می‌کند که C_a تغییرات بیشتری در R_a بوجود آورد تا b در R_a (یا در دیگری) مقیاسهایی از این دست بیش از هر مقیاس دیگری پیشنهاد شده‌اند. اما «تغییر در R » یک بعد واحد ندارد ممکن است تغییرات گوناگون زیادی در R به بحث مربوط شود بعضی از ابعاد مهم «تغییر در R » که بواسطه C ایجاد شده‌اند و گفته می‌شود که میزان قدرت C را اندازه می‌گیرند عبارتند از:

(۱) این احتمال که R اطاعت خواهد کرد. (۲) تعداد افراد موجود در R . (۳) تعداد عناصر، موضوع، یا ارزشهای مجزا در R . (۴) میزان تغییر در موقعیت، گرایشها، یا وضع روانی R . (۵) سرعتی که بر مبنای آن R تغییر می‌کند. (۶) شدن حجم مجموعه نتایج یا رفتارهایی که در دسترس R قرار دارد. (۷) درجه محرومیتی که R به آن تحدید شده است یا انتظارش می‌رود.

– سنجه‌های اقتصادی

در حالی که سنجه مبتنی بر نظریه بازی بر موقعیت محوری C تأکید می‌کند و سنجه نیوتونی بر تغییرات حاصله در R متمرکز است، پیشنهاد سوم مقدار «هزینه‌ها»یی را که هم C و هم در اندازه‌گیری قدرت C باید پردازند در نظر می‌گیرد. هارساینی استدلال کرده است که مقیاس کامل برای اندازه‌گیری قدرت باید جنبه‌های زیر را شامل باشد.

(۱) هزینه فرصتهای از دست رفته برای C در گوشه‌هایی که برای نفوذ در R بخرج داده است و هارساینی آنها را هزینه‌های قدرت C می‌خواند، و (۲) هزینه فرصتهای از دست رفته برای R در

امتناع از اطاعت از C که هارسایینی آنرا استحکام قدرت C بر R می خواند. مقیاسی که هارسایینی پیشنهاد می کند ذاتاً به انواع هزینه‌هایی محدود نمی شود که برای اقتصاددانان آشناتر است بلکه می توان آنرا - دست کم در اصل - چندان گسترش داد که هزینه‌های روانی از همه نوع را نیز شامل شود».

رابرت دال خود، ضمن عنایت به سنجه‌های مذکور - مبتنی بر بازی، نیوتنی و اقتصادی - سعی نموده است، برای اندازه‌گیری قدرت، تعریفی تصویری از آن به زبان جبری و با استفاده از مفاهیم «ریاضیات جدید» ابداع نماید. این فرمول به شرح زیر است:

$$MY / X, (a,b) = Pr (X,a,Y,b) - Pr (X,Z,Y, b)$$

«در اینجا MY/X عبارت است از قدرت شخص Y روی شخص X، در حالی که a موردی است که به آن توجه می شود و b شیوه خاص یا قوه ابتکاری است که به وسیله شخص Y به کار گرفته می شود. طرف راست معادله نمایانگر احتمال انجام عمل موردنظر شخص Y توسط X است در حالتی که Y از ابتکار b استفاده نموده است، منهای احتمال انجام عملی توسط شخص X در موردی که قوه ابتکار b توسط Y به کار برده نشود. این تعریف توجه را به چنان رفتار خاصی معطوف می سازد که انجام آن توسط یک بازیگر، موردنظر طرف دیگر است، و همچنین شیوه خاصی که برای رسیدن به این مقبولیت مورد استفاده قرار می گیرد. قدرت سیاسی برای آن شخص، با توجه به رابطه معین، بر مبنای استفاده از شیوه مشخص برای حصول به هدفی خاص است که به صورت احتمال انجام عمل دلخواه وی در حالتی که از شیوه خاصی استفاده می کند، منهای احتمال انجام همان عمل در حالتی که کوششی خاص صورت نگیرد که موجب به دست آوردن مقبولیت شود، تعریف می گردد» (۱۰۸).

برای روشن شدن بیشتر موضوع بهتر است فرمول فوق را در قالب مثالی عینی و تجربی به نظاره نشینیم: بطور مثال، خواسته عامل قدرت (پارلمان) کناره‌گیری و استعفاء بخشی از مهره‌های قوه مجریه یا استعفاء هیئت دولت می باشد. مورد اعمال قدرت، مسئولین یا بازیگران قوه مجریه می باشند. عامل ابزار خواسته یا اراده بر تأثر، استیضاح قانونی مجلس و اعلام بیانیه‌ای در این باب

است. حال بنا به اعتقاد «دال»، در صورتی می‌توان گفت که اعمال قدرتی صورت گرفته است که استیضاح و یا صدور بیانیه از طرف مجلس منجر به استعفاء و کناره‌گیری هیئت دولت گردد، در حالی که بیانیه‌ای نیز صادر شده باشد. این احتمال منتهای زمانی که کناره‌گیری هیئت دولت بدون صدور بیانیه یا استیضاح باشد، قابل عنایت است. بنابراین اگر این کناره‌گیری بدون توسل به استیضاح و صدور بیانیه به وقوع پیوندد، نمی‌توانیم بگوییم که قدرت اعمال شده است.

البته باید متذکر گردیم که این قسمت «مرحله پایانی» از فرضیه «دال» در حقیقت، خلاف واقع است، و قدرت بالقوه را نه تنها از جلوه‌های دیگر قدرت جدا می‌کند، بلکه آن را از حیطه اطلاق قدرت نیز جدا می‌سازد. این فرض همانگونه که در بیان «قدرت بالقوه و بالفعل» به تحلیل آمد اشتباهی فاحش است و همین اشتباه در فرمول «دال» نیز برای خود جایگاهی کلیدی یافته است. شما در همان مثال فوق نیز بدون تردید معتقد خواهید بود که یکی از عوامل استعفاء ناگهانی هیئت دولت بدون بیانیه و استیضاح مجلس، همانا محاسبه و وقوع چنین قدرت بالقوه‌ای از سوی مجمع قانونگذاری و دارنده توان اعمال قدرت از سوی این مجلس است.

مثال واضح در این ارتباط، انجام توقف وسایل نقلیه در پشت چراغ قرمز است، بنا به فرمول «دال» اگر راننده با حضور پلیس اقدام به توقف نماید، اعمال قدرت با ابزار اعمال قدرت تجلی یافته است، اما اگر راننده بدون حضور پلیس و دخالت وی اقدام به توقف نماید، قدرتی اعمال نشده است. در حالی که دیدگاه حاضر معتقد است وجود چراغ راهنمایی به عنوان ابزاری از اعمال قدرت است. حال چه فرهنگ شایسته راننده در رعایت قوانین و مقررات راهنمایی و رانندگی مؤثر واقع گشته است، چه ترس و هراس احتمالی از جریمه افسر راهنمایی و رانندگی، در اصل اعمال قدرت تفاوتی بروز نخواهد کرد. چرا که در اولی قدرت فرهنگی یا در تحلیل نهایی اقتدار مبتنی بر مطلوبیت قوانین و مقررات راهنمایی و رانندگی همراه با اقتدار ناشی از عناصر فرهنگی، موجب اعمال قدرت می‌گردد و در حالت دوم، سلطه «ناشی از ترس و هراس جریمه افسر راهنمایی و رانندگی» در حالت نخست فرهنگ و اقتدار ناشی از آن، موجب حرکت مطلوب یا به عبارتی «هنر خوب عمل کردن در هنگام رانندگی است». و در حالت دوم ترس و هراس ناشی از سلطه افسر

راهنمایی و رانندگی علت عمل به فرهنگ «هنر خوب عمل کردن» در مورد خاص رعایت چراغ قرمز می باشد. این موضوع آدمی را به یاد داستان تل تیرانداز و کلاه حاکم می اندازد. بدین ترتیب وجود یا عدم وجود راهنمایی در اعمال قدرت اهمیتی ندارد بلکه قدرت بالقوه تجلی یافته در قوانین راهنمایی و رانندگی خود موجب اعمال قدرت می گردد. در حالت نخست قدرت از کانال اقتدار و در حالت دوم از کانال سلطه باعث اعمال قدرت، است. برای آنکه از اصل موضوع دور نگردیم بار دیگر به فرمول «دال» بازمی گردیم و با توسل به ترسیم جدول و انفکاک مراحل موجود در مثالی که بیان گردید، به ادامه بحث اقدام می ورزیم:

$$MY / X, (a,b) = Pr (X,a,Y,b) - Pr (X,Z,Y, b)$$

MY	X	(a , (b))	(a , (b))	Pr(x,a.Y,b)	Pr(x,z.Y,b)
عامل اعمال	مورد اعمال	هدف عامل	ابزار و	کناره گیری	کناره گیری
قدرت یا	قدرت یا	قدرت یا	امکانات	صورت	صورت
دارنده اراده و	پذیرنده	خواست	اعلام هدف یا	پذیرد	پذیرد در
امکانات تأثر	حرکت از	محرک از	خواست	مشروط بر	حالتی که
بر متحرک	سوی محرک	بروز حرکت	«استیضاح یا	اقدام به	استیضاح یا
«پارلمان»	«هیئت دولت»	«کناره گیری هیئت دولت»	«بیانیه رسمی»	استیضاح یا صدور بیانیه رسمی	بیانیه ای صادر نشده باشد.

به یکی از انتقادات عمده بر فرمول «دال» - در نادیده گرفتن «قدرت بالقوه» و نقش آن در اعمال قدرت - اشاره نمود، اما پالمر و دیگران نیز در «نگرش جدید به علم سیاست» ضمن پر بها خواندن این کوشش، در این باب نظریاتی را بیان کرده اند: «این تعریف تصویری قدرت، برای میدان وسیعی از مشکلات سیاسی قابلیت کاربرد دارد. برای نمونه، ما می توانیم سؤال مربوط به قدرت رئیس جمهور از طریق بررسی تفاوت در الگوهای آرای اعضای قوه مقننه، در موارد متشابه، زمانی که رئیس جمهور می کوشد و یا نمی کوشد که شیوه های مختلف را برای مقبولیت به کار برد، مطرح

کنیم. بنابراین، در صورتی که برخی از اعضای قوه مقننه موقعیت خود را نسبت به تحدید سلاحها در نتیجه نطق رئیس جمهور تغییر داده‌اند، احتمالاً ما می‌توانیم از این مسئله به عنوان مقیاسی برای قدرت رئیس قوه مجریه استفاده کنیم.

اگرچه این تعریف از قدرت بیانگر برخی مسائلی است که می‌بایست مورد توجه قرار گیرد، با این وجود به این نیاز دارد که در زمینه‌های تصویری و عملی بسط یابد. این طریق نگرش به قدرت سیاسی، مسائل مربوط به اندازه‌گیری تجربی قدرت را حل نمی‌کند. برخی از اطلاعات مورد لزوم ممکن است غیرقابل حصول باشد. فرض کنیم که ما می‌خواهیم قدرت سناتورهای آمریکا را در مقابل همکارانشان در مواردی نظیر حقوق مدنی، یا مشورت، و موافقت یا نامزدی رئیس جمهور تعیین کنیم. در هر صورت اطلاعات مورد نیاز مربوط به شیوه‌ها و ابتکارهایی که هر سناتور برای پشتیبانی یا رد عملی معین به کار می‌برد، در جایی ثبت نمی‌شود و در این صورت، به این معنی خواهد بود که در دسترس پژوهشگران نخواهد بود. اگر تعریف تصویری ما را ارضاء کند، این محدودیت بحرانی نخواهد بود، زیرا ما تنها سعی می‌کنیم سناتورها را تشویق کنیم که چنین اطلاعاتی را برای بررسی‌های آینده حفظ کنند. گرچه دورنمای چنین همکاری کمتری از تشویق است.

فرمول رابرت دال مشکلات دیگری را نیز مطرح می‌سازد. برای مثال، این فرمول در بررسی مواردی که فرد اعمال‌کننده قدرت سعی می‌کند از اعمال یا تغییرات دیگران جلوگیری نماید، مفید نیست - آنچه که در بیان «صور گوناگون قدرت» در باب قدرت منفی و مثبت به نگارش آمد، در اینجا کاربرد و جایگاهی خاص می‌یابد، چنانکه پالمر و دیگران فرمول دال را در ارتباط با اندازه‌گیری «قدرت منفی» غیر مفید می‌دانند. بنابراین تا این قسمت از کلام فرمول دال در سنجش یا بهتر بگوییم در عنایت به قدرت بالقوه و قدرت منفی بازمانده است - باچراچ و باراتز اظهار می‌دارند که این مشکل به ویژه در تجزیه و تحلیل ساختهای قدرت در جوامع محلی حادث است» (۱۰۹)

با این اوصاف به نظر می‌رسد که اندازه‌گیری قدرت کاری بس مشکل و حتی غیرممکن است. در مشکل بودن این فعل، تردیدی وجود ندارد، اما در غیرممکن بودن آن مسلماً شک و تردید

جایگاه خاصی می‌یابد. اما در این میان اذعان به یک نکته فضای بحث را تا حد زیادی روشن می‌سازد و آن، اینکه «قدرت» را به ویژه در عالم علوم انسانی و حیطه ارتباطات اجتماعی و سیاسی نمی‌توان به طور مطلق اندازه‌گیری نمود، مطلق در اینجا به معنای بیان کمی میزان قدرت به زبان ریاضی است. شاید بتوان انرژی حاصله از کار یک ژنراتور را تا حدود زیادی اندازه‌گیری نمود ولی ظاهراً در اندازه‌گیری انرژی حاصله از عملکرد یک رئیس‌جمهور در یک کشور آمریکای جنوبی بسیار مشکل بتوان با همان زبان سخن گفت، عکس این موضوع نیز صادق است. به عبارت دیگر نمی‌توان به دلیل پیچیدگی روابط اجتماعی و سیاسی اندازه‌گیری قدرت را در صورت نفوذ، اقتدار و سلطه مردود شمارد.

اگر از سنجه‌های مبتنی بر نظریه بازی، نیوتنی و اقتصادی بگذریم و همچنین فرمول معروف رابرت دال را نیز به کناری نهمیم، باید به سومین شکل از اشکال موجود اندازه‌گیری قدرت تحت عنوان استفاده از روشهای آماری جهت اندازه‌گیری قدرت عنایت معطوف داریم.

استاد بزرگوار و محقق گرانمایه، دکتر حسین بشیریه در این باب می‌گوید: «برای اندازه‌گیری قدرت از روشهای آماری نیز می‌توان استفاده کرد. هر عامل قدرت برای اعمال قدرت خود باید بهایی بپردازد، مثلاً اگر پلیس تظاهراتی را سرکوب می‌کند، یا دادگاه حکمی را صادر می‌کند، بهایی پرداخت می‌کنند. وقتی بهای قدرت به حداکثر برسد مانند حالتی که ارتش به خیابانها بریزد و تظاهرات را سرکوب کند، گفته می‌شود زور کامل اعمال شده است. بهای زیاد در این حالت به میزان وقت، مخارج صرف شده و به خطر افتادن مشروعیت دولت بستگی داشته و بر آن استوار می‌باشد. در مقابل در حالت اقتدار، بهای قدرت به حداقل می‌رسد مثلاً رایی که یک دادگاه صالح صادر می‌کند ناشی از مشروعیت و اقتدار آن دادگاه است که دارای قدرت خالصتری است. به عبارتی اقتدار، قدرتی است که بهای کمتری برای آن پرداخت می‌شود، در حالی که زور قدرتی است که بهای زیادی برای آن پرداخت می‌شود، زیرا مشروعیت آن کمتر می‌باشد. در این اندازه‌گیری در مفاهیمی دیگر چون نفوذ، اعتبار و ... نیز استفاده می‌گردد» (۱۱۰)

شکل

در چنین مقیاسی نیز ماهیت قدرت، خدشه‌دار گشته و جوهره‌ای خشونت‌بار به خود می‌گیرد به عبارت دیگر میزان کمی یا زیادی - اندازه - قدرت بر استفاده یا عدم استفاده از زور و ابزار خشونت مشروط می‌گردد در حالی که ماهیت قدرت نه استفاده از زور بلکه ایجاد حرکت برای دستیابی به هدف از راه تأثیر بر متحرک یا متحرکهای مختلف می‌باشد. اگر احیاناً - کمی یا زیادی - قدرت را به عنوان میزان سنجش قدرت قبول نماییم باید به این نکته توجه داشته باشیم که بستر تعیین این میزان به مقدار فاصله یا زمانی که محرک با تأثیر بر متحرک به هدف دست یافته است، بستگی دارد. اگر در سنجش مبتنی بر نظریه بازی رأی یک نفر تا این اندازه اهمیت می‌یابد به همین دلیل است، چرا که با عدم حضور و فقدان رأی این یک نفر میزان فوران محرک به سوی هدف ناگهان تا قعر چاه فروکش می‌نماید.

با عنایت به آنچه در باب اندازه‌گیری قدرت از آغاز تاکنون، به رشته تحریر آمد، بیان چند نکته - قبل از نتیجه‌گیری نهایی در این ارتباط و شاید یافتن معیاری قریب به واقعیت در این مورد - ضروری به نظر می‌رسد.

- قدرت در اینجا، اسم عامی است در بر گیرنده صور گوناگونی از موجودها و عملهای حرکت.

- قدرت در بسیاری از صور مادی مانند تولید نیرو و انرژی قابل اندازه‌گیری یا حداقل سهولت در اندازه‌گیری است.

- در علوم انسانی و بویژه در علم سیاست و واقعیات سیاسی (سیاست عملی) نمی‌توان برای اندازه‌گیری قدرت از روشهای دقیق مورد استفاده در علوم تجربی مانند تعیین میزان انرژی در

فیزیک استفاده نمود.

- پیچیدگی موجود در روابط اجتماعی و فضای مبهم و مه‌آلود قدرت در سیاست و پروسه‌های سیاسی اندیشمندان را به سوی استفاده از روش‌های کیفی اندازه‌گیری قدرت به جای استفاده از روش‌های کمی، سوق داده است. ولی این بدان معنی نیست که نمی‌توان یک روش کمی اعتباری برای سنجش قدرت، وضع نمود.

حال با توجه به اینکه جو حاکم بر پژوهش‌های اجتماعی و پژوهشکده‌های علوم اجتماعی، گرایش به کمی نمودن این علوم دارد و از سوی دیگر این اعتقاد که تا علمی کمی نگردد و روشهای آماری و ریاضی در آن به کار نرود، به معنای امروزی علم نیست، پژوهش حاضر در این بخش در پی کمی نمودن نسبی اندازه‌گیری قدرت است تا بتواند تا حد زیادی علم سیاست را از این دیدگاه به معنای امروزی «علم» نزدیک نماید.

قبل از انجام این مهم تأکید بر پیش‌فرضها و نکاتی چند فهم مطلب را سهل‌تر خواهد نمود:
الف) آنکه تمام معیارهایی که در باب اندازه‌گیری قدرت در این فصل بیان گشت، بازتابی از فهم ارائه‌دهندگان این معیارها از مفهوم قدرت بود. به عبارت دیگر عدم توجه به ماهیت حرکت‌آفرینی قدرت از یک سو، و فقدان عنایت به عناصر متشکله قدرت از سوی دیگر توسط این پژوهشگران موجب گشته است تا در اندازه‌گیری قدرت نیز به سان دست‌یابی به تعریفی - حداقل تا حد ممکن - جامع و مانع از قدرت، راه به خطا یا انحراف از مسیر اصلی، طی نمایند.

ب) آنکه اگر این اصل را بپذیریم که ریاضیات نیز در اصول بدیهی قراردادی استوار می‌باشد، و اعداد و ارقام جهت بیان کمی پدیده‌ها نیز به قرارداد میان ما و شما بستگی دارد، می‌توان با ارائه فرمولی مناسب و بر اساس فهم صحیح و تعریف جامع و مانع از قدرت، با جایگزینی اعداد و ارقامی قراردادی به یک نتیجه کمی حداقل به سان علوم تجربی چون علم فیزیک دست یافت.

ب) فرمولی نوین جهت اندازه‌گیری قدرت

قبل از ارائه فرمولی جدید در اندازه‌گیری قدرت باید مقدماتی را - هر چند تکراری - بیان

نماییم. گفتیم که ماهیت و جوهره قدرت، «ایجاد حرکت» است و در ترسیم این حرکت بر مبنای عناصر متشکله قدرت، این جمله را آوردیم که قدرت در ایجاد حرکت یا تأثیر از سوی محرک بر متحرک با استفاده از توان مادی و معنوی در بستری مشخص تا رسیدن به هدف حرکت، تجلی می‌یابد. بر همین اساس عناصر متشکله قدرت را در پنج عنصر یا صور - محرک، متحرک، توان حرکت، بستر حرکت و هدف حرکت - منقسم نمودیم.

از طرف دیگر این اصل را به عنوان یکی از اصول بدیهی پذیرفتیم که اعداد و ارقام، علائمی قراردادی میان ابنای بشر جهت بیان کمی پدیده‌ها است، پس ما نیز می‌توانیم با استفاده از این بدیهیات قراردادی برای کمی نمودن قدرت، کوشش مبدول داریم.

اکنون با عنایت به تجلی قدرت در تأثیر محرک بر متحرک با استفاده از امکانات و وسایل موجود در بستری مشخص تا رسیدن به هدف، یا به عبارت روانتر با توجه به عناصر متشکله قدرت، تأکید بر پارامترهای ذیل و توجه به آنها جهت اندازه‌گیری قدرت، ضروری به نظر می‌رسد: - اندازه‌گیری قدرت بدون عنایت به میزان اندازه‌گیری محرک در «اراده بر تأثیر در متحرک» و همچنین بدون آگاهی بر میزان توانمندیهای دیگر محرک (توان جسمانی و فیزیکی) وی، امکان‌پذیر نخواهد بود، پس باید در اندازه‌گیری قدرت نخست به اندازه‌گیری توان مادی و معنوی محرک جهت تأثیر بر متحرک توجه مبدول داریم.

- اندازه‌گیری توان معنوی حرکت (شامل میزان انگیزه، تعقل و روحیه تأثیر بر متحرک)	}	(متحرک)
- اندازه‌گیری توان مادی محرک (شامل میزان توان فیزیکی در استفاده از توان معنوی جهت تأثیر بر متحرک)		

- توجه به پارامترهای موجود در باب محرک، در ارتباط با متحرک نیز غیرقابل کتمان است. چرا که برآیند تأثیر محرک بر متحرک، حاصل کنش و واکنش «کناکنش» محرک و متحرک و میزان استفاده از توان حرکت در بستری مشخص تا رسیدن به هدف، می‌باشد.

- اندازه‌گیری پذیرش معنوی متحرک در (شامل انگیزه، تعقل و روحیه تأثیرپذیری صور مثبت و منفی از محرک)

- اندازه‌گیری پذیرش مادی متحرک در (شامل پذیرش فیزیکی در استفاده از عناصر پذیرش صور مثبت و منفی معنوی متحرک در تأثیرپذیری از محرک)

(متحرک)

در بررسی پارامترهای قابل عنایت در اندازه‌گیری قدرت عناصر دوگانه محرک و متحرک، منظور از توان مادی و معنوی، توجه به توانهای نفسانی یا درون سیستمی محرک و متحرک در اعمال قدرت و پذیرش قدرت مدنظر بود. ولی جدا از این توانایی‌ها، در اندازه‌گیری قدرت باید، به تواناییهای برون سیستمی و غیرنفسانی یعنی ابزار و امکانات مادی و معنوی مورد استفاده محرک در اعمال قدرت و متحرک در پذیرش قدرت - عنایت مبذول داشت.

- توان معنوی محرک (شامل نیروی «گریز از مرکز محرک در جذب عوامل دیگر حرکت‌زا جهت تأثیر بیشتر بر متحرک).

- توان مادی محرک (شامل ابزارها و وسایل «امکانات» تأثیر بر متحرک)

(توان حرکت)

- توان معنوی متحرک (شامل نیروی گریز از مرکز متحرک در جذب عوامل دیگر حرکت‌پذیر در جذب یا دفع حرکت)

- توان مادی متحرک (شامل ابزارها و وسایل «امکانات» پذیرش مثبت یا منفی حرکت از محرک)

- محرک در بستری مشخص بر متحرک مؤثر واقع می‌گردد و در بستری مشخص تا رسیدن به هدف بر این تأثیر پایداری و استقامت می‌ورزد، سادگی و پیچیدگی چنین بستری در اندازه‌گیری قدرت یک پارامتر قابل توجه است که در اینجا حداقل - از سادگی کامل با معیار قراردادی «یک» آغاز و تا پیچیدگی کامل با معیار قراردادی شش - ادامه می‌یابد. به گونه‌ای که هر چه بستر حرکت ساده باشد میزان اعمال قدرت فی‌الذمه بیشتر خواهد بود، مگر در حالت‌های استثنایی که ظاهری ساده را نشان می‌دهد ولی در باطن همان استثنائات پیچیدگی را بوجود آورده است. «مانند اعمال قدرت در حوزه‌های محلی»

{ - سادگی کامل با نام یا معیار قراردادی پنجاه به توان یک
 (بستر حرکت) }
 - پیچیدگی کامل با نام یا معیار قراردادی پنجاه به توان شش

- دستیابی به هدف حرکت به عنوان امید غایی «انگیزه حرکت» خود دارای وجهه مهمی در اندازه‌گیری قدرت است. با عنایت به پیچیدگی و سادگی اعمال قدرت و اینکه بویژه در حرکت‌های اجتماعی رسیدن کامل به هدف حرکت، بسیار مشکل و سخت است. لذا در فرمولی که ارائه خواهد شد، میزان رسیدن به هدف را نیز با معیار قراردادی صد به توانی از یک (نرسیدن به هدف) تا پنج (رسیدن کامل به هدف) تقسیم‌بندی می‌نماییم.

$$\left\{ \begin{array}{l} \text{«انگیزه و توان معنوی متحرک»} \\ \text{«انگیزه و توان معنوی متحرک»} \\ \text{«توان فیزیکی و مادی متحرک»} \\ \text{«توان فیزیکی و مادی متحرک»} \end{array} \right\} \left\{ \begin{array}{l} \text{امکانات معنوی متحرک} \\ \text{امکانات معنوی متحرک} \\ \text{امکانات مادی متحرک} \\ \text{امکانات مادی متحرک} \end{array} \right\}$$

از از
 سادگی ناکامی کامل کامیابی کامل
 «یک» «یک» «پنج»

- در فرمول حروفی فوق حداقل و حداکثر «اعداد معیار، در سنجش موارد فوق از ده تا صد در نظر گرفته شده است بطور مثال در یک رابطه مبتنی بر اقتدار و پذیرش مطلوب اعمال قدرت از سوی متحرک، انگیزه محرک از ده تا صد به نسبت میزان شدت انگیزه در وی در نظر گرفته می‌شود. همچنین است معیارهایی چون انگیزه متحرک یا امکانات مادی و معنوی متحرک.

- در گزاره مذکور بستر حرکت - به قرارداد - عددی برابر با پنجاه است که به نسبت سادگی یا پیچیدگی بستر حرکت به توان یک تا شش می‌رسد. همچنین، هدف حرکت - بنابر اهمیت و بر مبنای قرارداد - عددی برابر با صد خواهد بود که آن نیز در محاسبه به نسبت دستیابی محرک به هدف حرکت به توان یک تا پنج خواهد رسید.

جهت اختصار در بیان گزاره فوق بهتر است آن را در قالب یک فرمول کوتاه‌تر به تصویر

آوریم:

$$[A^{mh} + F^{mh} \times A^{mt} + F^{mt}] [Tm_1^{mh} + Tm_2^{mh} \times Tm_1^{mt} + Tm_2^{mt}]$$

$$-50^{(1-6)} + 100^{(1-5)} = S^P.$$

باید اذعان نماییم که فرمول مذکور هیچگاه نمی تواند مانند یک متر، در اندازه گیری طول و عرض مساحت مستطیل شکل معینی، ما را یاری رساند. اما می تواند تا حدود زیادی ما را در اندازه گیری نسبی اعمال قدرت کمک نماید، تا به عنوان معیاری قراردادی جهت سنجش میزان قدرت از آن استفاده شود.

مشکل اساسی فرمول مذکور دقت نظر در انتخاب واحدهای خود از حداقل ۱۰ تا حداکثر ۱۰۰ می باشد. معیار انتخاب چنین واحد موافقی مشکل به نظر می رسد، ولی حداقل یک محقق می تواند تا حدود زیادی در سنجش قدرت در پروسه هایی مشخص و قیاس زدن آنها با یکدیگر، از این فرمول استفاده نماید.

از طرفی محاسبه مذکور حداقل در برابر فرمول رابرت دال منطقی تر و دقیق تر بنظر می رسد، چرا که تمام اجزاء و عناصر قدرت در آن به محک سنجش آمده است.

جنبه مهم دیگر «محاسبه قدرت منفی» در این فرمول است. تصور نمایید که بنابر معادله فوق شخص R قدرتی برابر با Z [سنجه*] بر شخص C وارد می آورد. حال اگر آن شخص با همان میزان قدرت انگیزه و پذیرش فیزیکی، همان توان مادی و معنوی و در همان بستر به واکنش در برابر، محرک اولیه اقدام و در انتقال جایگاه خود به عنوان متحرک به جایگاه محرک اقدام ورزد. دو فرآیند قابل تصور است:

الف) همکاری کامل ب) قطع کامل ارتباط. چرا که دیگر اعمال قدرت مطرح نیست بلکه موازنه قدرت نمود بارز پیدا می کند. اما چیرگی هر یک بر دیگری موجب بروز سلطه یا اقتدار یکی بر دیگری خواهد گشت.

همچنین با استفاده از چنین فرمولی می توان، میزان قدرت وارده از محرکهای گوناگون را بر متحرکی واحد، برآورد، و با جمع نمودن آنها با یکدیگر بر میزان قدرت اعمال شده بر آن متحرک پی برد. عکس این نیز صادق است. بدین معنی اگر مخالفتی در برابر اعمال قدرت محرکها از سوی متحرک واحد یا متحرکهای مورد عنایت شکل پذیر، می توان با محاسبه توان هر یک و در نهایت جمع آنها با یکدیگر به میزان قدرت منفی پی برد و در تحلیل نهایی با محاسبه و مقایسه منفی یکی نسبت به دیگری، به آگاهی های مطلوبی دست یافت.